

گفتار دوم

تسخیر ایران توسط قزلباشان

۱. تصرف اسپهان

در زمستان سال ۸۸۰ سران قزلباش خبر یافتند که الوند بیک بایندر در ارزنجان لشکر آراسته و قصد حمله به تبریز را دارد. آنها بی درنگ شاه را با خیل عظیم قزلباش برداشته به سوی ارزنجان به راه افتادند. الوند بیک که یا تاب مقاومت در برابر سپاه قزلباش را نداشت و یا نقشه برای تصرف تبریز چیده بود ارزنجان را برای آنها رها کرده راه نخجوان درپیش گرفت. قزلباشان بر ارزنجان دست یافتند و دست به کشتار و تاراج گشودند. در این اثناء الوند بیک از راه نخجوان به سوی تبریز حرکت کرد، و مردم تبریز در غیاب شاه اسماعیل و قزلباشان با شادی از او استقبال نموده شهر را داوطلبانه به او تسلیم کردند. مردم تبریز به گمان آنکه دیگر دوران سیاه و کابوسی قزلباشان به سر رسیده است شهر را آذین بستند و چند روز به جشن و پایکوبی مشغول شدند. اوباشان شهری و دسته‌های تبرّایی و بقایای قزلباشان از شهر گریختند.

ولی شادی مردم تبریز چندان دیرپا نبود. قزلباشان همین که از تسلیم تبریز به الوند بیک اطلاع یافتند ارزنجان را نیمه تاراج کرده رها کردند و به سوی تبریز تاختن گرفتند. الوند بیک برای مقابله با آنها از شهر بیرون شد، ولی در برابر آنها شکست یافت و شهر دوباره به دست قزلباشان افتاد. الوند بیک پس از این شکست به همدان گریخت و از آنجا به بغداد و سپس به دیار بکر رفت؛ ولی از آن پس هیچ‌گاه به فکر مقابله با قزلباشان نیفتاد، و حدود یکسال بعد در ارزنجان درگذشت.

این بار قزلباشان بیش از پیش مردم فلک‌زده تبریز را نشانه تیر انتقام

ساختند، و بخش عظیمی از بازماندگان شهر را به انتقام همکاری با الوندبیک سنی قتل عام کردند و هزاران خانه را به آتش کشیدند. در این اثناء مرادبیک بایندر که در شیراز مستقر بود، به قصد نجات آذربایجان حرکت کرد و در همدان اردو زد. سران قزلباش شاه اسماعیل را برداشته در دوازده هزار مرد به مقابله مرادبیک شتافتند. در نبرد سختی که نزدیک همدان در گرفت مرادبیک شکست یافته به شیراز گریخت. همدان و نواحی اطراف به دست قزلباشان افتاد و در آن شهر و روستاهای تابعه دست تعدی و تخریب گشودند. سپس از آنجا راهی اسپهان شدند، و شهر را در محاصره گرفتند، و پس از مدت کوتاهی اسپهان را متصرف شدند. اسپهان از جمله شهرهای بزرگ ایران بود که مردمش از نظر سنتی سنیان متعصب بودند. قزلباشان در اسپهان دست به چنان فجایعی زدند که جنایت‌هایشان در آذربایجان در مقابل آن اندک می نمود. هر چه مسجد و مدرسه و ابنیه تاریخی بازمانده از دوران طاهریان و دیلمیان و سلجوقیان و تیموریان در اسپهان وجود داشت به دست آنها آسیب دید. بخش اعظم علما و فقها و مدرسان و اهل دانش که نتوانسته بودند از شهر بگریزند به کشتن رفتند. کشتار مردم اسپهان چندین روز متوالی ادامه داشت و بخش عظیمی از مردم اسپهان قتل عام شدند. در این میان اموال مردم به غارت رفت و مزارع و باغستانها به آتش کشیده شد.

شاه اسماعیل سپس اسپهان و کلیه زمینهای تابعه را به عنوان تیول (ملک شخصی) به دامادش (شوهر خواهرش) دورمیش خان شاملو پسر عبدی بیک بخشید. این دورمیش خان از یک قبیله جنوب اناتولی و ناحیه اسکندرون بود. در اسپهان نیز مثل تبریز و اردبیل جماعات او باش و بزهکار شهری به خدمت قزلباشان در آمدند. یکی از چنین افرادی مردی به نام حسین بتا بود که با لقب «میرزا حسین معمار» به عنوان حسابدار برای دورمیش خان منصوب شد. دورمیش خان این مرد را نماینده تام الاختیار خود قرار داد و او را با منصب «وزیر دیوان» در کاخ فرمانداری اسپهان نشانند. او همه اختیارات خودش را که

مالکیت تام اسپهان و آبادیهای تابعه بود به این مرد تفویض کرد، گروهی از قزلباشان را به او سپرد، و خود با اردوی شاه اسماعیل حرکت کرد. وظیفه‌ئی که به حسین بنا محول شد آن بود که مالیاتهای اسپهان و توابع را گردآوری کرده برای دورمیش خان بفرستد. حسین بنا از آن پس صاحب اختیار جان و مال و ملک مردم منطقهٔ اسپهان شد، و به وسیلهٔ کارگزارانش که عموماً او باشند و بزهکاران شهری (تَبْرَائیّان) بودند دست تعدی به جان و مال مردم اسپهان گشودن گرفت. او با کسب اجازه از دورمیش خان چندین روستای حاصلخیز اسپهان را برای خودش مصادره و سند مالکیتشان را از شاه اسماعیل دریافت کرد و به یک بزرگ‌مالک (فئودال) تبدیل شد.

۲. تصرف پارس و کرمان

قزلباشان پس از تصرف و تاراج اسپهان به قصد شیراز به راه افتادند. مرادبیک بایندر که نیروهایش اندک بودند و می‌دانست که از پس قزلباشان برنخواهد آمد در شهر متحصن شد. قزلباشان شهر را محاصره کردند. سرانجام در مهرماه ۸۸۲ شیراز سقوط کرد و مرادبیک گریخت.

شیراز در آن زمان یکی از مراکز مهم فرهنگی ایران بود، چندین مدرسه با صدها مدرس در آن وجود داشتند، و مردمش عموماً سنی بودند. شیراز علاوه بر آنکه یک شهر صنعتی و بازرگانی و مرکز وصل بندرهای جنوب کشور به درون کشور بود، یکی از شهرهای مقدس کشور نیز به شمار می‌رفت؛ زیرا از دیرباز مسکن بسیاری از رجال بزرگ دین و ادب و فرهنگ بود. مسجد عتیق شیراز که توسط یعقوب لیث صفار در نیمهٔ سدهٔ سوم ساخته شده و در زمان عضدالدوله که شیراز را پایتخت کرد به اوج شکوه رسیده بود یکی از بزرگترین حوزه‌های دینی ایران محسوب می‌شد. از این مدرسه بود که دهها دانشمند نامدار به نقاط مختلف ایران و حتی به مصر اعزام شده بودند. در این شهر بزرگانی آرمیده بودند که سعدی، حافظ، خواجه، شیخ روزبهان از جملهٔ آنها

بودند. بر فراز سردر دروازه شیراز قرآن بزرگی به عنوان تبرک نگهداری می شد که مردم شنیده بودند یکی از عرفای بزرگ پارس به نام شیخ عبدالسلام به دست خودش تحریر کرده بوده است. در مسجد عتیق شیراز هشت سنگاب بزرگ مزین به انواع زینتها و سنگ نوشته‌ها مخصوص وضو نصب بود که از یادگارهای هنری زمان عضدالدوله بود، و مردم عقیده داشتند که هر که در این سنگابها وضو بگیرد و در مسجد عتیق نماز بخواند ثواب یک حج خواهد برد. در میان صحن مسجد عتیق بنائی وجود داشت که آن را خداخانه می گفتند، و این نیز از یادگارهای دوران صفاری بود که دیلمیان بر شکوهش افزوده بودند. این بنا علاوه بر آنکه مرکز تعلیم حج به کسانی بود که قصد رفتن به مکه را داشتند، جایگاه نگهداری یک نسخه نفیس از قرآن بود که می گفتند شیخ روزبهان به دست خودش نوشته بوده است. اینها و دهها مورد مشابه دیگر، شهر شیراز را به زیارتگاه مسلمانان ایران مبدل کرده به آن شهر تقدسی عظیم بخشیده بود. شیراز قدسیت خویش را از عهد باستان حاصل می کرد، و به سبب نزدیکیش با استخر از احترام خاصی نزد ایرانیان برخوردار بود. این تقدس به حدی بود که حتی کشورگشایان ایلخانی و تیموری به آن شهر به دیده احترام نگریسته بودند، و وقتی شهر را متصرف شده بودند به پاس احترام بزرگانی که در شیراز آرمیده بودند حرمت مردم آن شهر و بناهایش را حفظ کرده بودند.

ولی قزلباشان صفوی نه برای تاریخ و فرهنگ ایران ارزش قائل بودند، و نه حرمتی برای بزرگان تاریخ ایران می شناختند، و نه مفهوم ثمادهای عظمت ایران را درک می کردند. در نظر آنها شهر شیراز با همه مردمش و با همه آثار تاریخیش و با همه مساجد و مدارس و گنبدهایش یک شهر سنی بی دین و دشمن بود. آنچه آنها نسبت به شیراز در دل داشتند کینه‌ئی شدید بود که از کینه‌هایشان به سنیان ناشی می شد. برای آنها همه بقعه‌ها و مدرسه‌ها و مسجدها و کتابخانه‌ها مراکز فساد سنیان دشمن اهل بیت پیامبر محسوب

می شد که باید از روی زمین محومی گردید. هیچ چیزی بیش از نام ابوبکر و عمر آنها را تحریک نمی کرد، و این نامها در میان تزئینات دیواره ها و سردرهای همه مساجد و مدارس شیراز به چشم می خورد. آنها با هدف انهدام شیراز وارد آن شهر شده بودند، و این هدف را جانانه دنبال کردند. شیراز زیبا در خلال مدت کوتاهی به مخروبه ئی مبدل شد که اشباح مرعوب شده انسانهایی در آن سرگردان می زیستند که از دست تجاوزهای قزلباشان چنان درمانده شده بودند که حتی از سخن گفتن با خودشان نیز هراس داشتند. من از ذکر تجاوزهای جنسی قزلباشان به جوانان و زنان و دختران بزرگان شهر شیراز، که تکراری و خسته کننده است، درمی گذرم و فقط یک مورد آن را به عنوان نمونه می آورم. مولانا خفری در آن زمان بزرگترین فقیه پارس بود. این مرد را گرفتند، زن و دخترش را گرفته برهنه کرده به میدان شهر آوردند و بر پشت دو ماده خر بستند، و دو نرخ را حاضر آوردند، و در این حالت به مولانا خفری گفتند که یا الله زود باش به ابوبکر و عمر و عائشه دشنام بده. خفری بیچاره را جنون دست داد و فریاد برآورد که اگر بگوئید به خدا هم دشنام خواهم داد. چرا من به خاطر چند تا ... و ن برهنه که هزار سال قبل با هم جنگیدند در این دنیا خودم را به عذاب دوزخ گرفتار کنم. من شیعه می شوم؛ فلان فلان بر ... و ... باشد که هزار سال پیشتر با هم جنگیدند و اکنون چنین مصیبتی را برای من آورده اند.

وقتی شاه اسماعیل و قزلباشانش در شیراز مشغول انهدام و غارتگری و تجاوزهای جنسی بودند، دسته ئی از قزلباشان به کرمان، دسته ئی به لارستان، دسته ئی به بصره، و دسته ئی به هرموز (بندر عباس بعدی) اعزام شدند، و از حکام این شهرها خواسته شد که به اطاعت شاه اسماعیل در آیند. مردم ایران خبر جنایت های قزلباشان در شهرهای بزرگ را شنیده بودند. کرمان پایداری نشان داد، و لشکر قزلباش برای تسخیر کرمان گسیل شد و کرمان به قوه قهریه گشوده شده ویران گردید. حاکمان لار و هرموز و بصره که چندان توانی برای

مقابله با قزلباشان نداشتند با ارسال هیأت‌هایی با هدایای گرانبها به نزد شاه اسماعیل اعلان تسلیم کردند. مردم لارستان با شگردهای خاص خودشان دین خودشان را حفظ کردند تا زمان شاه عباس دوم و علامه مجلسی که لشکرکشی بزرگی به لارستان صورت گرفت؛ و مردم لار و برخی روستاهای تابعش مجبور شدند که شیعه شوند.

شاه اسماعیل تیولداری شیراز و کل پارس را به الیاس بیک ذوالقدر (از قبیلهٔ دولگادور اهل جنوبِ اناتولی)، و کرمان را به حسین بیک لکه شاملو (از یک قبیلهٔ جنوبِ اناتولی) بخشید. این دو ترکِ قزلباش نام والی پارس و والی کرمان گرفتند؛ و خودشان همراه شاه اسماعیل می‌رفتند و امورشان را وکیلان و صدرهایشان برایشان انجام می‌دادند.

در میان شهرهای پارس، کازرون و فیروزآباد و کارزین و لاغر حاضر نبودند که دست از دین کشیده شیعه شوند. کازرون از دیرباز یک شهر نسبتاً مقدس به شمار می‌رفت، و بزرگانی همچون شیخ ابواسحاق کازرونی و علامه دوانی - هردو از علمای سنی - از آن شهر سر برآورده بودند. عموم مردم کازرون، همانند همهٔ مردم پارس شافعی مذهب بودند، و از تشیع و مذهب قزلباشان چیزی نشنیده بودند. شاه اسماعیل وقتی بر کازرون دست یافت دستور کشتار و تخریب داد؛ و دستور داد تا مساجد و مدارس و «بقاع و مزارات بی‌دینان» را تخریب کنند. «در اندک زمانی آن‌همه عمارات عالی را با خاک یکسان ساختند.»^۱ از مردم کازرون فقط آن عده زنده ماندند که توانستند از شهر بگریزند. بقیهٔ مردم از دم تیغ گذشتند. مداحان «شاه شریعت‌پناه» با افتخار از این یاد کرده‌اند که سگها و گربه‌های کازرون را هم به اتهام ناصبی بودن قتل‌عام کردند. شهرهای فیروزآباد و کارزین و لاغر نیز همین سرنوشت را داشتند و به کلی ویران شدند. در فیروزآباد و لاغر نیز پس از کشتار مردم شهر از

خُرد و درشت، سگها و گربه‌ها را به جرم سنی بودن کشتند. شهر کارزین چنان ویران شد و مردمش چنان کشتار شدند که پس از آن دیگر هیچ‌گاه نتوانست آبادی سابق را بازیابد؛ و چندی بعد ترک‌نشین شد. شهر لاغر که نامش در میان بسیاری از کتابهای جغرافیایی کلاسیک به‌عنوان یک شهر مهم آمده است به‌کلی از صحنهٔ روزگار محو شد، و در زمان قاجارها یک روستای ترک‌نشین به‌نام سیف‌آباد در محل آن ایجاد شد که تا کنون برپا است.

۳. جشن مردم قم و کاشان به‌مناسبت پیروزیهای قزلباشان

قزلباشان پس از پرداختن به امر پارس راهی قم و کاشان شدند. این دو شهر که بر کرانهٔ غربی کویر قرار گرفته بودند از دیرباز مراکز تجمع بخشی از عربهای کوفه از تیره‌های قبایل مذحج از اصل یمنی بود. سابقهٔ اسکان قبایل عرب در آبادیهای قم کاشان به‌سال ۸۴ هجری قمری برمی‌گردد. در پایان سال ۸۰ هجری عبدالرحمان ابن محمد ابن اشعث کندی به‌هدف براندازی خلافت اموی شورید، از یمنی‌های کوفه و شیعیان بیعت گرفت تا خودش تشکیل خلافت و امامت بدهد،^۱ دو سال و نیم با حجاج ثقفی و سپاهیان اموی در عراق

۱- خاندان اشعث ابن قیس کندی از نظر سنتی شیعه بودند. محمد ابن اشعث - پدر عبدالرحمان - دخترزادهٔ ابوبکر و برادرزن امام حسن و شریفترین رئیس یمنی‌های کوفه بود، و در سال ۶۷هـ در جنگ با مختار ثقفی کشته شده بود. عبدالرحمان ابن محمد ابن اشعث نیز رئیس همهٔ قبایل یمنی کوفه و از افسران بلندپایهٔ ارتش اموی و شیعه بود (بسیاری از افسران ارتش اموی در عراق از رؤسای قبایل شیعه بودند). زمانی که ابن اشعث قیام کرد هنوز نظریهٔ امامت شیعه و اینکه امامت باید در فرندان امام علی باشد شکل نگرفته بود؛ لذا شیعیان کوفه با ابن اشعث به‌عنوان امامشان بیعت کردند و درصدد شدند که خلافت اموی را براندازند. کمیل ابن زیاد نخعی (پیرمرد قبیلۀ نخع و از بازماندگان شیعیان زمان امام علی) یکی از فعال‌ترین افراد او و فرمانده شیعیان کوفه بود. محمد ابن سعد (برادر «عمر سعد» و از فقهای بزرگ کوفه) نیز از شیعیان او بود. داستان جالبی است داستان قیام ابن اشعث. همهٔ

جنگید، تا سرانجام در نیمهٔ سال ۸۳ در دَیر الجَمَاجِم (نزدیکی کوفه) شکست یافت و به کابلستان گریخته به کابلشاه پناهنده شد، و داستانی دارد. بسیاری از شیعیانش پس از او به درون بیابانها گریختند، و جمعی از آنها به کرانهٔ غربی کویر ایران رسیدند. اینها که عمدهٔ از هفت طایفهٔ یمنی کوفه (عمدهٔ از قبایل اشعر و نخع) بودند آبادیهای عرب نشینِ قم و کاشان را در جای هفت روستای ایرانی که مردمشان را آواره کرده بودند بنیاد نهادند. در دوران اموی و عباسی جماعات دیگری از شیعیان یمنی کوفه که از فشارهای سیاسی حاکمان به این ناحیه می گریختند در این کنارهٔ کویر ماندگار شدند. طبیعی بود که اینها کینه‌های تسکین ناپذیری نسبت به سنیان در دل نگاه دارند. صاحب معجم البلدان می نویسد که قم یک شهر عرب نشین است که در زمان حجاج ثقفی ایجاد شده است و هیچ آثاری مربوط به پیش از اسلام در آن وجود ندارد. و می افزاید که وقتی ابن اشعث در شورش ضد حجاج به سال ۸۳ شکست یافته به کابل گریخت، گروهی از عربهای قبایل مذحج که همراه او شوریده بودند به این ناحیه گریخته هفت روستا را از ایرانیان گرفتند و در آنها اسکان یافتند. آنها منطقه را به نام یکی از این روستاها قم نامیدند (نام ایرانیش گومندان). دیگری نیز از این قبایل از کوفه به قم رفتند و اسکان یافتند؛ و چونکه اینها شیعه بودند، قم و کاشان شیعه نشین شدند، به گونه‌ئی که هیچ فردی از سنیان در آنها وجود ندارد.^۱ و ابن حوقل می نویسد که «همهٔ مردم قم بی استثناء شیعه‌اند و غیر از خودشان در قم وجود ندارد. اغلبشان عرب‌اند ولی زبانشان پارسی است».^۲

عموم شیعیان قم و کاشان مذهبی شبیه مذهب «غلات شیعه» داشتند؛ ولی

شیعیان کوفه شیعیان او شدند و بسیاری از سران شیعه از جمله کمیل ابن زیاد نخعی در راه او به شهادت رسیدند.

۱- یاقوت حموی، معجم البلدان: ۴/ ۳۹۷- ۳۹۸.

۲- ابن حوقل، صورة الأرض: ۳۷۰.

با ولی پرستان دارای تفاوت‌هایی بودند، زیرا علی را شریک خدا نمی دانستند و به جای خدا نمی پرستیدند. در عین حال، امام علی و یازده امام پس از او را صاحبان دخل و تصرف در امور کائنات می پنداشتند. مؤلفان صفوی نوشته‌اند که شیعیان قم «قریب هفتصد هشتصد سال به محنت تقیه گرفتار بودند»؛^۱ ولی تاریخ ایران نشان می دهد که آنها در همه دروران حیاتشان در آبادیهای خودشان از آزادی مطلق برخوردار بوده‌اند. درباره خرافه پرستی شیعیان کاشان، قزوینی - مؤلف آثار البلاد - می نویسد که ابن بابیه در کتاب فِرَقُ الشَّیْعَةِ آورده است که من در منطقه مان برخی از شیعیان امامی را دیده‌ام که همه روزه سحرگاهان شمشیرهایشان را گرفته سوار بر اسب از روستا بیرون می شوند و انتظار دارند که امامشان ظهور کند و آنها همراهش بروند. و چون خورشید برمی آید و از امام خبری نمی شود با اندوه بسیار به خانه هاشان برمی گردند.^۲

مولوی در دفتر ششم مثنوی درباره شیعیان کاشان چنین می نویسد:

گر عمر نامی تو اندر شهر کاش کس بنفروشد به صد دانگت لواش
چون به یک دکان بگفتی عمرم و این عمر را نان فروشید از کرم
او بگوید: رو بدان دیگر دکان ز آن یکی نان به کز این هفتاد نان
پس از آنجا گوید آن خباز را ک «این عمر را نان فروش ای نانبا»
چون شنید این هم عمر، نان درکشید پس فرستادت به دکان بعید
ک «این عمر را نان ده ای انباز من» راز یعنی «فهم کن ز آواز من»
او هم ات ز آن سو حواله می کند «هین عمر آمد که تا بر نان زند»
چون به یک دکان عمر بودی برو در همه کاشان زنان محروم شو
ور به یک دکان علی گفتی بگیر نان از اینجا بی حواله و بی زحیر

طبیعی بود که مردم قم و کاشان با شنیدن اینکه شاه اسماعیل و

۱ - خلاصة التواریخ قمی: ۸۰.

۲ - آثار البلاد قزوینی: ۱۵۲/۲.

قزلباشانش شیعیان علی هستند، مقدم آنها گرامی دارند. این دو شهر پیش از ورود شاه اسماعیل آذین‌بندی شدند، و مردمش به شادی فتوحات شیعیان جشن گرفتند و با شور و هلهله از قزلباشان استقبال کردند. در باغ فین کاشان جشن باشکوهی ترتیب داده شد، و در حضور شاه اسماعیل بزم باده و موسیقی و رقص برپا گردید. ملای بزرگ کاشان که نامش قاضی محمد بود در این باغ به حضور شاه اسماعیل رسید. شاه اسماعیل چندان از این مرد خوشش آمد که در عین حالی که ملاشمس لاهیجی در رأس دستگاه دینیش قرار داشت، این مرد را نیز به ریاست این دستگاه منصوب کرد و او را شریک و همکار ملاشمس قرار داد. قاضی محمد از آن پس همراه اردوی شاه اسماعیل می‌رفت و در رأس دسته‌جات تَبْرایی انجام وظیفه می‌کرد، و کسانی که در نظر او «سنی بی‌دین» بودند، را توسط تبرداران تَبْرایی هدایت می‌کرد یا به جهان آخرت می‌فرستاد.

۴. تصرف خوار و سمنان و فیروزکوه

شاه اسماعیل وقتی از شیراز به راه افتاد دسته‌ئی از قزلباشان را مأمور فتح سمنان و فیروزکوه کرد. مردم این منطقه از نیمه‌های سده چهارم هجری (از زمان دیلمیان) که مسلمان شده بودند شیعیان زیدی بودند و نوعی مذهب تعدیل‌شده معتزلی داشتند؛ و طبیعی بود که همان‌گونه که با شیعیان دوازده امامی مخالف بودند با ولی‌پرستی و افکار اباحی قزلباشان مخالف باشند. در آن زمان مردی مازندرانی ایرانی تبار به نام حسین کیا چلاوی که تبار خود را به شاهان باستانی ایران می‌رساند و «خود را از اولاد کیان می‌شمرد»^۱ حاکمیت سمنان و خوار و فیروزکوه را در دست داشت. این مرد با قزلباشان مقابله کرده فرماندهشان را به قتل آورد و سپاه را شکست و فراری داد. شاه اسماعیل پس از تحویل گرفتن قم و کاشان بقصد انتقامگیری از حسین کیای چلاوی حرکت

کرد. او در آخرین روزهای سال ۸۸۲ دژ گلخندان را به تصرف درآورد و دستور کشتار و تخریب داد. غیاث‌الدین خواندمیر می‌نویسد که شاه اسماعیل دستور قتل عام زن و مرد و کودک صادر کرد، «و تمامی صغیر و کبیر و بُرنا و پیر عرصه تیغ تیز شدند و در آن دیار دَیّار نماند».^۱ اینها همه شیعه زیدی بودند که از صحنه روزگار محو شدند، و حتی یک‌تن از آنها نیز زنده نماند. شاه اسماعیل همچنین دستور داد تا مزارع و باغستانهای منطقه به آتش کشیده شود تا اثری از حیات در آن زمین باقی نماند. او سپس راهی فیروزکوه شد، دژ فیروزکوه را گشود و دستور کشتار داد. همه مردم فیروزکوه از دم شمشیر گذشتند، و خانه‌های شهر با خاک یکسان شد. مردم فیروزکوه نیز شیعیان زیدی بودند. حسین کیای چلاوی در دژی کوهستانی بنام «دژ اُستا» موضع گرفت. شاه اسماعیل دژ را محاصره و مجرای آب را از دژ قطع کرد. حسین کیا یک ماه و نیم پایداری ورزید، و چون قحطی و بی‌آبی او و افرادش را در معرض تلف شدن حتمی قرار داد تن به تسلیم داد (اردیبهشت ۸۸۳). شاه اسماعیل دستور کشتار همگانی مردم شهر را صادر کرد. حسن روملو می‌نویسد که «تمامی اهل استا و ارگ شربت مرگ چشیدند».^۲ اسکندربیک می‌نویسد که «سوی جمعی از اهل قلم کسی از آن طایفه (یعنی مردم شهر) نجات نیافت».^۳ مؤلف جهانگشای خاقان شمار مردانی که به دستور شاه اسماعیل کشتار شدند - سوی زنان و کودکان که در آتش سوزانده شدند - ده هزار مرد نوشته است.^۴ شاه اسماعیل سپس دستور کشتار ساکنان روستاهای اطراف داد و باغستانها به آتش کشیده شد، و دستور داد که حسین کیا چلاوی را در قفس افکنده شکنجه کنند. صاحب روضة الصفا ضمن ذکر سوزانده شدن مردم در آتش،

۱ - حبيب السیر: ۴۷۶.

۲ - احسن التواریخ: ۷۹.

۳ - عالم آرای عباسی: ۳۰.

۴ - جهانگشای خاقان: ۲۰۹.

چنین می نویسد:

هر ماده و نرو خشک و ترو نادان و دانا و پیر و برنا بسوختند. ... و حسین کیا که خود را از اولاد کیان می شمرد در قفس کرده معذب بداشتند تا آنکه او خود را بکشت و به امر خسرو پیروز او را با همان قفس چوبین آتش زدند.^۱

زن و فرزندان و وابستگان حسین کیا را در برابر دیدگان او زنده زنده در آتش افکندند. حسین کیا را به دستور شاه اسماعیل برهنه کردند، پوستش را با لبه هاش شمشیر و خنجر خراشیدند، بر بدنش شیره مالیدند، او را در قفسی چوبین افکندند، و قفس را پر از مورچه کردند. حسین کیا چندین روز در زیر چنین شکنجه‌ئی زیست، و چون پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد تاب مقاومت از دست داد، و شبی گردنش را به میله‌های قفس سایید تا رگهای گردنش پاره شد، ولی نگهبانان متوجه شدند و از خودکشی او جلوگیری کردند و او چند روز دیگر زیر شکنجه‌ها زنده بود. وقتی او در این حالت در گذشت، جسدش را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند.^۲

وقتی شاه اسماعیل دژ اُستارا در محاصره داشت، مردی به نام مراد از نوادگان اوزون حسن که پیش از آن در نبرد قدرت بایندیان از عموزادگانش گریخته به حسین کیا پناهنده شده بود، در این دژ می‌زیست. این مرد با شاه اسماعیل مخالفتی نداشت و تسلیم شاه اسماعیل شده بود؛ ولی چونکه از بایندیان و سنی بود شاه اسماعیل دستور داد سیخی آهنین از زیر پوستش گذراندند به طوری که یک سرش از پوست روی آخرین نقطهٔ ستون فقراتش می‌گذشت و یک سر دیگر از پشت گردنش بیرون می‌آمد. آنگاه آتشی افروختند و این بیچاره را که در این حالت در زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار

۱- تاریخ روضة الصفا: ۱۶.

۲- خلاصة التواریخ: ۲۴۴-۲۴۵.

داشت، بر فراز آتش گرفتند تا اندک اندک در میان زوزه‌های جان‌خراش بریان شد. سپس قزلباشان به دستور شاه اسماعیل گوشت کباب شده^۱ لاشه^۲ این مرد را خوردند و استخوان‌هایش را به آتش کشیده خاکسترش را پراکندند.^۱

در این اثناء مردم یزد از دست ستمها و سیاهکاریهای قزلباشان، از محمد کره - حاکم ایرانی تبار ابرکوه - استمداد طلبیدند. محمد کره به یزد لشکر کشیده شهر را از قزلباشان گرفت. در این واقعه دسته‌ئی از قزلباشان کشته شدند و بقیه گریختند. وقتی خبر این واقعه به شاه اسماعیل رسید به قصد محمد کره به راه افتاد. در نبردی که میان محمد کره و شاه اسماعیل در گرفت محمد کره شکست یافته دستگیر شد. وی را به دستور شاه اسماعیل، مثل حسین کیا، با تن برهنه و پوست خراشیده که شیره بر رویش مالیده شده بود در قفس^۳ پر از مورچه افکندند «تا از نیش زنبوران به آن جاهل نادان آلم فراوان برسد»، و چندان قزلباش را بر او گماشتند تا مثل حسین کیا دست به خودکشی نزنند و روزهای درازی در زیر شکنجه بماند.^۲

شهر یزد را شاه اسماعیل به قزلباشان سپرد تا هرگونه که مایل باشند بر سر مردم در آورند، و از آن «سنی‌های بی‌دین» که با دشمنان اهل بیت همدست شده قزلباشان شیعه^۴ اهل بیت را از شهر رانده بودند انتقام بگیرند.

۵. کشتار در شهر طبس

در میان این جریانها، و زمانی که هنوز شاه اسماعیل در یزد بود، سفیر سلطان حسین بای‌قرا - پادشاه ترک شیعه^۵ زیدی مذهب خراسان - با نامه و هدایا و تبریک فتوحات شاه اسماعیل به یزد رسید. بای‌قرا در نامه‌اش خود را سلطان و هم‌طراز شاه اسماعیل قلمداد کرده نسبت به او اظهار اطاعت زبردستانه

۱ - همان: ۸۳. اسکندربیک: ۳۰. پارسادوست: ۲۹۳.

۲ - احسن التواریخ: ۸۴.

ننموده بود، او را «ولی امر مسلمین جهان» نامیده بود، به «ولایتِ مطلقه» او اذعان نکرده و اعتراف به «التزام عملی و نظری به ولی مطلق» نکرده بود، از مذهب باطل خودش و از ابوبکر و عمر و عثمان تبرا ننموده و به آنها و عائشه دشنام نداده بود، و اقرار نکرده بود که تنها دین برحق در جهان همان است که «خاقان مشرق و مغرب» آورده است و به مردم ایران ارائه می‌کند؛ و به نوشتهٔ حسن روملو، در نامهٔ او «تعظیم خاقان مشرق و مغرب به عبارت مناسب تحریر نیافته بود».^۱

شاه اسماعیل از این امر در خشم شد و دستور حرکت قزلباشان به خراسان را صادر کرد تا بای‌قرا را تنبیه کند. او در اواخر بهمن ۸۸۴ به طبرس رسید که آخرین شهر در غرب قلمرو بای‌قرا بود. قزلباشان که همهٔ سنتهای تاتاری را با خودشان می‌کشیدند، خیال می‌کردند که رعایای بای‌قرا در هر جا که باشند در حکم مریدان اویند و در همهٔ امور با او شریک‌اند. آنها روابط سلطان و رعایا را بر اساس روابط خودشان با شاه اسماعیل تفسیر می‌کردند، و هر شاهی را در هر جا که بود یک پیر طریقت برای مریدان خودش می‌پنداشتند، و هر شاه دیگری غیر از شاه اسماعیل را غاصب و بر باطل می‌انگاشتند، و پیروانش را که پیرو شاه اسماعیل نبودند گمراه و بی‌دین می‌شمردند.

غازیان عظام از گرد راه نرسیده در شهر طبرس تاختند و هر کس را در آن بلده یافتند از دم تیغ بی‌دریغ گذراندند، آنگاه سورتِ غضبِ پادشاه عرب و عجم تسکین یافت.^۲

بعد از آن که هفت هشت هزار کس کشته شدند و شهر را غازیان غارت نمودند، سورتِ غضبِ پادشاه کشور گیر تسکین یافت.^۳

۱- احسن التواریخ: ۸۴.

۲- غیاث الدین خواندمیر: ۴۸۰.

۳- جهانگشای خاقان: ۲۲۰.

شاه اسماعیل در این سفر همهٔ خشمی که از بای قرا در دل داشت را بر سر مردم شهر طبس خالی کرد، و هزاران تن را بی هیچ گناهی به شمشیر سپرد و تمامی اموال شهر را تاراج کردند، و نخلها و باغها را به آتش کشیدند.

شاه اسماعیل به قصد تصرف طبس نرفته بود، بلکه رفته بود تا کشتار و تخریبی انجام دهد و قدرت خویش را به رخ بای قرا بکشد. یکبار دیگر این گزارش را بخوانیم تا دریابیم که شاه اسماعیل و قزلباشان چه آگاهی و اطلاعاتی از سیاست و کشورداری داشتند، و فتوحاتی که در ایران نصیبشان می شد را به چه دیدی می نگریستند. پادشاه خراسان به رسم معمول زمانه که شاهان برای شاهان جدید تبریک و تهنیت می فرستند، نامه‌ی محترمانه به شاه اسماعیل نگاشته است تا به او تهنیت بگوید. ولی او در نامه اش شاه اسماعیل را «رهبر معظم» و «مولا» و «مقتدا» خطاب نکرده و نسبت به او ابراز اطاعت ننموده است. شاه اسماعیل به جای آنکه به نامهٔ محترمانهٔ تهنیت او پاسخ درخور بدهد، تصمیم به ادب کردن او می گیرد، آن هم با کشتار مردم بی گناه یک شهر پرت افتاده در کنارهٔ کویر به نام طبس و تاراج و تخریب کردن آن. او قزلباشانش را برمی دارد، یکتاخت به طبس می تازد، مثل راهزنان وارد آن شهر بی دفاع می شود، و مردم شهر را که نه ارتشی بودند و نه پلیس و نه کارمند دستگاه بای قرا، آماج خشم کودکانهٔ خویش قرار داده چندین هزار مرد و زن و کودک را - یعنی همهٔ آنها - که نتوانستند از شهر بگریزند - را کشتار می کند و آنگاه «سُورَتِ عَصَبَش» فرومی نشیند. او برای فتح طبس نرفته، بلکه رفته است تا کسانی که مریدان بای قرا می پنداشت را کشتار کند. بعد هم شهر ویران شده را با هزاران کشته رها کرده برمی گردد. چنین بود نگرش شاه اسماعیل به ایران و ایرانی. همهٔ کسانی که او کشتار کرد ایرانیانی بودند که هیچ دشمنی نداشتند و شاید او را نمی شناختند و نامش را هم نشنیده بودند. ولی او با چشم تاتارهای تاراجگر به ایران و ایرانی می نگریست و بر اساس این نگرش برای خودش رسالتی آسمانی قائل بود و دست به جنایتهای فجیعی می زد که شنیدن

آنها دلِ هر انسان نیک اندیشی را می‌لرزاند.

در خورِ یادآوری است که سلطان حسین بای قرا در این زمان بیمار بود، و یکی دو ماه بعد درگذشت، و کشورش بی صاحب ماند، و به دست شاه ازبکان افتاد که بخارا و سمرقند را اخیراً گرفته بود؛ و پائین تر او را خواهیم شناخت.

قزلباشان پس از کشتار و غارت و تخریب طبس به یزد برگشتند و پس از چند روز به سوی اسپهان شتافتند. آنها در راهشان علاوه بر شکار جانوران، مردم هر روستا که برسر راهشان بودند را شکار می‌کردند، و «شکارکنان» به اسپهان رسیدند. خواننده با خواندن همین یک گزارش دربارهٔ طبس می‌تواند درک کند که آنها در راه رسیدن به اسپهان در آبادی‌های سرِ راهشان چه جنایتها کردند. من برای آنکه خواننده را خسته نکنم از ذکر آنها درمی‌گذرم.

در اسپهان شمار دیگری از علما و بزرگان شهر که در نوبت قبلی از تیغ آنها رهیده جان به در برده بودند را گرفته کشتند، و اموالشان را غارت کردند. در اینجا شاه اسماعیل به یاد محمد کره افتاد که همراه اردوی او برده می‌شد و در قفس شکنجه می‌دید. او کسانی را به ابرکوه فرستاد تا زن و فرزندان و افراد خاندان او را از قزلباشان تحویل گرفته به اسپهان آوردند. او سپس دستور داد در میدان شهر خرمنی آتش افروختند، و همهٔ آنها را از زن و مرد و بزرگ و کوچک، زنده زنده در برابر چشمان محمد کره که از درون قفسش شاهد شکنجه‌های آنها بود، در آتش سوزاندند. خود محمد کره را نیز پس از آن با قفسش در آتش افکندند تا آهسته آهسته زیر شکنجه کباب شود.^۱ ننوشته‌اند که آیا قزلباشان به دستور شاه اسماعیل گوشت کباب شدهٔ محمد کره را مثل گوشت حسین کیای چلاوی خوردند، ولی این نیز تکرار همان داستان است.

اگر بخواهیم اردوی خشم قزلباشان صفوی را - با بازخوانی گزارشهای چشم‌دید از تاریخ‌نگاران صفوی - دنبال کنیم سخن دراز و دل‌آزار می‌شود.

برخی از رفتارهای شاه اسماعیل و قزلباشانش با مردم ایران که در نوشته‌های مداحان شاه اسماعیل آمده است چنان است که خواندنش روح ما را به چندان می‌آورد، و من از ذکر آنها خودداری کرده‌ام. رفتارهایی که ذکر شد نمونه‌های اندکی از رفتار شاه اسماعیل و قزلباشانش با مردم ایران و با فرهنگ و تمدن ایرانی بود. قزلباشان که هیچ چیزی دربارهٔ ایران و ایرانی نمی‌دانستند با همهٔ آنچه ایرانی بود دشمنی می‌ورزیدند. آنها عقیده‌ئی را با خودشان از بیابانهای اناتولی آورده بودند که ریشه در باورهای کهن بیابانهای تاتارستان داشت، و می‌خواستند به هر قیمتی شده باشد بر مردم ایران تحمیل کنند. رفتار و آداب و رسومشان که میگساری و لواطگری از جملهٔ آن بود نیز چنان بود که به نظر مردم ایران چندان آور می‌آمد، و مذهب ولی پرستِ آنان نیز چندان آور و غیر قابل پیروی تلقی می‌شد. ولی قزلباشان در نظر داشتند که این مذهب و آداب و رسوم را بر مردم ایران تحمیل کنند. مقاومت مردم ایران در مقابل آنها به جایی نمی‌توانست رسید، زیرا قزلباشان از سیاهترین شکنجه‌ها استفاده می‌کردند. در نتیجه، بخش اعظم ایران در طی دههٔ اول سلطنت قزلباشان منهدم شد، و بخش بزرگی از مردم کشور در این میانه به کشتن رفتند یا دروبای همگانی یا قحطی ساختگی که توسط قزلباشان پراکنده می‌شد تلف شدند (شاید حدود یک چهارم از مردم ایران یا بیشتر). وبای همگانی چنین بود که قزلباشان برای ارباب آبادیها آبهای رودها را بالاشه‌های کشتگان می‌انباشتند تا مردمی که می‌نوشتند و با بگیرند؛ و قحطی ساختگی آن بود که کشتزارها و باغستانها را به آتش می‌کشیدند تا مردم نتوانند به خواربار دست یابند و از گرسنگی تلف شوند. این رفتارها را با آبادیهائی می‌کردند که نمی‌خواستند داوطلبانه به اطاعت درآیند و مذهبشان را رها کنند و شیعهٔ صفوی شوند.

از آنجا که هرچه آثار اسلامی و مدرسه و مسجد در ایران وجود داشت - جز در قم و کاشان - همه بدون استثناء مربوط به سنیان بود، همهٔ آنها شامل نابودی می‌شدند. دربارهٔ مساجد شیراز و مسجد کبود تبریز سخن گفتیم. در اسپهان نیز

دهها بنای عظیم وجود داشت که در سده‌های نخستین اسلامی و سپس در زمان دیلمیان و سلجوقیان و همچنین بایندریان احداث شده بود. همه آنها به دست قزلباشان آسیب دیدند. مسجد جامعی در ورامین وجود داشت که از شاهکارهای هنری خاورمیانه محسوب می‌شد و توسط شاهان دیلمی احداث شده سپس توسط شاهان سلجوقی به اوج زیبایی رسیده بود. چونکه نام چهار خلیفه پیامبر در میان تزیینات و خطاطیهای این مسجد به نحو دل‌انگیزی نقش شده بود، شاه اسماعیل مردم ورامین را گرد آورد و آنها را مجبور کرد تا کاشیها و خشتهای این مسجد را - که به عقیده او مرکز فساد بود - یکی یکی برکنده پراکندند. او سپس دستور داد آن عده از کاشیهای مسجد که نام خلفا بر آنها نقش بود را در دیوار ساختمان مستراح بزرگ اردوی قزلباشان نصب کردند، تا هرکس به مستراح برود در درون مستراح چشمش به نامهای سه خلیفه بیفتد که سنیان از آنها پیروی می‌کردند، و در آن حال بر آنها لعنت بفرستند. ورامین چنان تخریب شد و مردمش چنان کشتار شدند که دیگر هیچ‌گاه نتوانست رونق سابقش را بازیابد.

به یاد داریم که شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل در تبرسران کشته شد. شاه اسماعیل پس از این فتوحات یکی از سران قزلباش را با گروهی از آنها به تبرسران فرستاد، و به او دستور داد که مردم تبرسران را کشتار کند تا خون شیخ از سنیان بازگرفته شده باشد. در نتیجه «جمع کثیری از مردم تبرسران» کشتار شدند.^۱ مردم تبرسران هیچ شرکتی در کشته شدن شیخ حیدر نداشتند، بلکه شیخ حیدر را سپاهیان ترک بایندری به دستور حاکم ترک بایندری کشته بودند؛ ولی چونکه مردم تبرسران سنی بودند قصاص خون شیخ حیدر از آنها گرفته شد؛ همان‌گونه که قصاص خون امام حسین از مردم ایران گرفته می‌شد. خود شاه اسماعیل پس از آن به گیلان لشکرکشی کرد. بزرگان رشت با

التماس به نزد نجم زرگر (اکنون امیر نجم الدین رشتی) رفته از او خواستند که برای مردم شهر نزد شاه وساطت کند تا از کشتار و تاراج و تخریب خودداری ورزد. شاه «التماس او را قبول فرموده از گناهان ایشان درگذشتند»؛ ولی گیلان چونکه مردمش حاضر به قبول مذهب حق نشده بودند تاراج و تخریب شد و مردم بسیاری کشتار شدند.^۱ از خاندان کارکیا که اسماعیل را از مرگ رهانید و با به خطر انداختن جان و موقعیت خودش از او حمایت کرد، از این پس خبری به دست داده نشده است، و معلوم می شود که آنان نیز چونکه آماده پذیرش مذهب حق نبودند کشتار شدند.

شاه اسماعیل یک سپاه بزرگ قزلباش به فرماندهی چهار تن از فرماندهان برجسته قزلباش را برای فتح کردستان گسیل کرد. جنگ در مناطق کوهستان کردستان برای ترکان بیابانی دشوار بود. آنها در نخستین آبادیهای کردستان کشتار و تاراج بسیار کردند، ولی وقتی وارد خاک کردستان شدند با مقاومت کردها روبه رو شدند. قزلباشان تلفات بسیار زیادی دادند، از جمله دوتن از برجسته ترین فرماندهانشان به کشتن رفتند؛ و با شکست به نزد شاه اسماعیل برگشتند.^۲ از آن پس شاه اسماعیل هیچ گاه جرأت نکرد که به درون کردستان لشکر بکشد؛ و چند بار کوشید که با اعزام لشکرهایی به مناطق شرقی کردستان با پیام و نامه و تهدید و تشر مردم کردستان را از «مذهب منسوخ» بیرون آورده به «مذهب حق» رهنمون شود، ولی مذهب حق او باب طبع کردان نیفتاد و هیچ کردی شیعه نشد؛ اما بیم از شاه اسماعیل و قزلباشان و ضرورت دفاع از مذهب سبب شد که سران کردستان رخ به سوی سلطان عثمانی کنند، و زمینه های جدایی کردستان از ایران و پیوستن به کشور عثمانی فراهم گردد، که در جای خود خواهیم دید چه گونه بلای جدایی کردستان از ایران پیش آمد.

۱- غیاث الدین خواندمیر: ۴۸۴.

۲- احسن التواریخ: ۹۰.

۶. تصرف عراق

بالاتر اشاره شد که مرادبیک پس از فرار از شیراز به بغداد رفت. در این زمان حاکمیت عراق در دست مردی از دست‌نشانندگان سابق مرادبیک به نام باریک بیک پُرناک بود، و همین مرادبیک وی را به حاکمیت عراق منصوب کرده بود.

عراق از سده ششم پیش از مسیح به بعد در تمام دوران هخامنشی، پارت، ساسانی، و سپس از زمان دیلمیان تا زمان قزلباشان بخشی از سرزمین درون مرزهای ایران به شمار می‌رفت، و مرزهای سنتی ایران در غرب کشور به فرات منتهی می‌شد، و در جاهائی تا ماورای فرات میانی و جنوبی امتداد می‌یافت و به ماورای حرّان در نزدیکی حلب می‌رسید.^۱ از این نظر، عراق، مثل خراسان و پارس و خوزستان و مازندران و آذربایجان، بخشی از ایران بود که جدائیش از ایران برای خود مردم عراق نیز قابل تصور نبود. در این زمان نیز حاکم عراق

۱- نیمه شمالی عراق از اربیل به بالا به سوی غرب تا نزدیکیهای حلب در سوریه از دیرگهان تاریخ سرزمینهای آریایی‌نشین بوده است. بخش جنوبی این سرزمینها در سده‌های هشتم پیش از مسیح به بعد به اشغال آشوریان درآمد. در سال ۶۱۲ پیش از مسیح دولت آشور را شاهنشاه ماد برافکند و کشور آشور را ضمیمه ایران کرد. ۶۰ سال بعد بقیه عراق و شرق سوریه را کوروش بزرگ ضمیمه ایران کرد. از آن زمان تا برافتادن شاهنشاهی ساسانی عراق بخش جدایی‌ناپذیر ایران بود. با افتادن عراق و ایران به دست عربهای مسلمان در زمان عمر، مرکز حاکمیت ایران و عراق در کوفه و بصره تشکیل شد و ایران ضمیمه عراق شد. با برافتادن خلافت اموی و تشکیل خلافت عباسی پایتخت عباسی را ایرانیان در همان نقطه‌ئی تأسیس کردند که پیشترها پایتخت ایران بود، و نامش را «بغداد» کردند (یعنی عطیه خدایی). از زمان دیلمیان به بعد ایرانیان بر عراق مسلط شدند. از زمان مغول به بعد تا تشکیل سلطنت قزلباشان، عراق مثل دوران ساسانی تابع ایران بود. در بغداد و دیگر شهرهای عراق زبان پارسی دوش به دوش زبان عربی رسمیت داشت و زبان بازارها و اماکن عمومی پارسی بود.

تابع حاکم شیراز بود و از شیراز تعیین و اعزام شده بود؛ و او باریک بیک پرناک بود که در بغداد مستقر بود.

ظاهراً باریک بیک پس از شکست و فرار مرادبیک در صدد برآمد که عراق را برای خودش نگاه دارد و از فرمان مرادبیک بیرون شود. لذا وقتی مرادبیک به بغداد گریخت حمایتی از او ننمود؛ زیرا اگر مرادبیک در بغداد می ماند باریک بیک می بایست که در اطاعت او باشد. مرادبیک پس از آن به حلب رفته از سلطان مملوکی مصر و شام تقاضای کمک کرد، ولی جواب مساعد نشنید. از آنجا به نزد علاءالدوله ذوالقدر (از قبیله ترک دولگادور) رفت که در کشور کوچکی در جنوب اناتولی (میان دوکشور عثمانی و مملوکی) حکومت می کرد و پایتختش بُستان نام داشت. علاءالدوله به مرادبیک قول مساعدت داد و دخترش را به عقد ازدواج او درآورد. ولی چونکه در این هنگام در اناتولی بانگ درافتاده بود که «در ایران چپاول افتاده است»، و مردان قادر به جنگ تاتار، از جمله بخش عظیمی از قبیله همین ذوالقدر برای چپوگری رو به ایران آورده به قزلباشان پیوسته بودند،^۱ علاءالدوله نمی توانست که نیروی کافی برای حمایت از مرادبیک فراهم کند، و مرادبیک در بستان به انتظار نشست. شاید علاءالدوله انتظار داشت که مردان قبیله اش با دست پر از اموال تاراجی از ایران برگردند؛ ولی افراد قبیله اش در ایران صاحب مقام شده بودند، و دیدیم که پارس را شاه اسماعیل به مردی از همین قبیله (الیاس بیک ذوالقدر) سپرد.

شاه اسماعیل وقتی شنید که مرادبیک در بستان پناه گرفته است در تابستان ۸۸۶ از طریق ارزنجان وارد خاک عثمانی شد تا قلمرو علاءالدوله را از شمال مورد حمله قرار دهد. ارزنجان در آن هنگام بخشی از ایران بود، و ایران در غرب ارزنجان با کشور عثمانی همسایه می شد. شاه اسماعیل بدون توجه به

۱ - کسانی که در ایران نام خانوادگی ذوالقدر دارند از بازماندگان اینهايند.

عرف بین المللی، و بدون اطلاع دولت عثمانی، با قزلباشانش وارد خاک عثمانی شد. البته او به قزلباشان دستور داده بود که آبادیهای عثمانی سر راه را به هیچ وجه مورد تعدی قرار ندهند، و خوابار خورد نیاز خود را با پرداختن بها از مردم بخرند. ولی او آن قدر شعور سیاسی نداشت که بداند صرف وارد شدن به خاک یک کشوری تجاوز به مرزهای آن کشور محسوب می شود، و می تواند دولت عثمانی را به جنگ او بکشانند. قزلباشان که خودشان اهل اناتولی بودند و تا پیش از آن آزادانه در اناتولی رفت و آمد می کردند، و قبیله هایشان عموماً در خاک اناتولی جاگیر بودند، می پنداشتند که این بار نیز مثل همیشه است، و با همان آزادی می توانند خاک اناتولی را زیر پا نهند و وارد کشور ذوالقدر شوند. خوشبختی قزلباشان در آن بود که آن هنگام در عثمانی بایزید دوم بر سر قدرت بود که مردی مسالمت دوست بود. بایزید وقتی خبر ورود قزلباشان به خاک کشورش را شنید به همین بسنده کرد که یک سپاه را به شرق اناتولی فرستاد، و هیأتی را به نزد شاه اسماعیل گسیل کرد و علت اینکه بدون اجازه دولت عثمانی وارد آن کشور شده است را جویا شد. شاه اسماعیل که تازه متوجه اشتباه سیاسی خودش شده بود، توسط منشی پارسی نویسنش جوابی بسیار آرام بخش و خاضعانه به بایزید نوشت و در آن متذکر شد که «پادشاه در حکم پدر من است و من به سرزمین او چشم طمع ندارم».^۱ او در این نامه موضوعهائی را مطرح کرده بود که به ظاهر به نظر بایزید قابل قبول می آمد. چون بایزید متوجه شد که شاه اسماعیل قصد حمله به بستان را دارد، بدش نمی آمد که علاءالدوله در این حمله از بین برود یا تضعیف شود، تا او در فرصتی سرزمین وی را ضمیمه کشور عثمانی کند. شاه اسماعیل به سرعت وارد کشور ذوالقدر شد، و علاءالدوله که هیچ گاه فکر نکرده بود ممکن باشد که از راه کشور عثمانی به کشورش تعدی شود در برابر شاه اسماعیل شکست یافته به

نواحی کوهستانی گریخت، و شاه اسماعیل بر بستان دست یافت و شهر را پس از تاراج به آتش کشید. شهرهای ترک‌نشین شدهٔ مرعش و خربوط نیز چونکه مردمشان سنی بودند به روال بستان تاراج و تخریب شدند. پس از آن شاه اسماعیل به شهرهای اخلاط و بدلیس در کردستان شمالی لشکر کشید، و حکام آن شهرها را به اطاعت کشاند. او پس از این فتوحات، آبادیهای منطقهٔ آمیدا (آمد) را که پیشترها جزو قلمرو اوزون حسن بود ضمیمهٔ دیار بکر و ارزنجان کرد. حاکمیت ارزنجان به یکی از قزلباشان اهل اناتولی به نام خان محمد استاجلو سپرده شده بود.

پس از برگشت شاه اسماعیل به آذربایجان، علاءالدوله به بستان برگشت و با خان محمد استاجلو وارد جنگ شد. ولی در دو جنگ طی یک سال دوپسرش را از دست داد و نیروهایش به تحلیل رفت، و ناامید شده دست از ادامهٔ جنگ کشید. پس از آن، کمک او به مرادبیک بایندر نیز منتفی شد.

شاه اسماعیل در تابستان ۸۸۷ هیأتی را با هدایا و خلعت و کلاه و کمر قزلباش به بغداد فرستاد و از باریک بیک پُرناک خواست که به اطاعت درآید. باریک بیک در این زمان هیچ راهی جز حفظ حاکمیتش را در پیش نمی‌دید، و بهترین راه در آن یافت که اطاعت از شاه اسماعیل را بپذیرد. او هیأت اعزامی شاه اسماعیل را با احترام پذیرفت، و خلعت‌هایی که شاه اسماعیل برایش فرستاده بود را قبول کرد و کلاه قزلباش بر سر نهاده به سلک دست‌نشانندگان شاه اسماعیل درآمد. او همچنین هیأتی را با هدایای گرانبها همراه فرستادگان شاه اسماعیل به تبریز فرستاد تا مراتب اطاعت او را به شاه اسماعیل برسانند. شاه اسماعیل به زودی وی را به تبریز طلبید. باریک بیک با خود اندیشید که شاه اسماعیل قصد بدی دربارهٔ او دارد، و می‌خواهد وی را زیر فشار بگذارد تا دست از مذهب خودش بکشد و شیعه شود. لذا کلاه قزلباش را کنار نهاده بغداد را آمادهٔ دفاع در مقابل حملهٔ احتمالی قزلباشان کرد.

شاه اسماعیل در مهرماه ۸۸۷ به عراق لشکر کشید. همراه با حملهٔ شاه

اسماعیل به بغداد در سپاه باریک بیک شورش در گرفت، و باریک بیک که خود را در خطر می دید خانواده اش را برداشته به حلب گریخته به دولت مملوکی مصر و شام پناهنده شد. مردم بغداد - از شیعه و سنی - داوطلبانه تسلیم شاه اسماعیل شدند. قزلباشان پس از گرفتن بغداد بر سنیان آن شهر همان در آوردند که با مردم دیگر شهرهای ایران کرده بودند. همه افراد قبیله پرناک قتل عام شدند و خانه هایشان تخریب شد. کلیه فقها و مدرسان و علما و دانشوران سنی به دستور شاه اسماعیل دستگیر شدند و زیر فشار قرار گرفتند که تغییر مذهب دهند؛ و آن عده که می خواستند دینشان را نگاه دارند از دم تیغ گذشتند و اموال و املاکشان به تصرف قزلباشان درآمد و خانه هایشان تخریب شد. آنها در بغداد چندین روز مشغول کشتار و تخریب بودند، و چندان مردم کشتند و به دجله افکندند که - به نوشته مداحات شاه اسماعیل - آب دجله به رنگ خون درآمد.^۱

از آنجا که بغداد از سده دوم هجری به بعد مهمترین مرکز تمدن اسلامی بود، در آن شهر صدها بنای مهم تاریخی از مسجد و مدرسه و گنبد و بارگاه وجود داشت که در طول سده ها ساخته شده بود. صدها تن از بزرگان تاریخ اسلام در آن شهر خفته بودند. قزلباشان بخش اعظم بناهای تاریخی شهر بغداد را منهدم کردند. یک نمونه از رفتار قزلباشان با بناهای تاریخی بغداد که مربوط به رفتار آنها با آرامگاه ابوحنیفه (مؤسس مذهب حنفی) است را می آورم تا نمونه برای دیگر بناهای تاریخی بغداد باشد. این آرامگاه عبارت بود از یک مسجد و یک مدرسه بزرگ با بنای مجللی که توسط ترکان سلجوقی بر گور ابوحنیفه ساخته شده بود. رفتار قزلباشان صفوی با این بنای عظیم تاریخی یک نمونه از رفتار آنها با عناصر مادی تمدن در بغداد و دیگر شهرهای عراق و ایران است. شاه اسماعیل دستور داد مسجد و مدرسه و گنبد

۱ - خواندمیر: ۴۹۹. احسن التواریخ: ۱۰۳. لب التواریخ: ۲۴۹.

را منهدم و با خاک یکسان کردند، گور ابوحنیفه را شکافتند، استخوانهای ابوحنیفه را از گور برآوردند، و جای گورش چاهکی کنده لاشه سگی را به جای او در ته چاهک افکندند؛ و در بغداد بانگ در داده شد که هرکس در این مستراح قضای حاجت کند ۲۵ دینار تبریزی پاداش خواهد گرفت.^۱ یکی از شعرای عرب تبارِ قمی همراه شاه اسماعیل به همین مناسبت قصیده‌ئی سرود که در یکی از ابیاتش چنین آمده بود:

شیعه در گور حنیفه رید و سنی سجده کرد هست ریدن گاه شیعه سجده گاه سنیان
 با سقوط بغداد تصرف دیگر شهرهای عراق برای قزلباشان چندان مشکل
 نبود. تا این زمان نیمی از ایران تاریخی در درون قلمرو شاه اسماعیل قرار
 داشت. او در آستانه ۲۲ سالگی و در عنفوان جوانی و غرور بود. پیروزیهای
 پیاپی از او شخصیتی ساخته بود که به هیچ چیز کمتر از خدایی کردن راضی
 نبود. عقده‌های دوران کودکی و پرورش بر دست قزلباشان و تلقینهای آنها،
 احساس قدرت فائقه، بی‌اطلاعی از جامعه و تاریخ و دین و مذهب، اطاعت
 بنده وارِ سران قزلباش و خلیفگان و فرمانبری بی‌چون و چرای مریدان از او...
 همه اینها شاه اسماعیل را در میان تارهای عنکبوتی خردسوزِ توهم جاهلانه
 اسیر کرده بود. او با تمام وجودش باور کرده بود که تنها رهبر مسلمانان جهان و
 نماینده امامان شیعه است و در تمام لحظات زندگی‌اش توسط الهام آسمانی و
 رهنمودهای غیبی امامان هدایت می‌شود، و هر کاری که از او سر می‌زند
 خواست و مشیئت خدا و امامان است. او باورش شده بود که «ولی مطلق» و
 «رهبر معظم» است و رسالت نابودسازی سنیان به او محول شده است. شاید
 رؤیاهائی که بنا بر آرزوهایش می‌دید این باور را هرچه بیشتر تقویت می‌کرد.

قزلباشان که از برکت شاه اسماعیل از آوارگی در کوهستانها و بیابانهای
 اناتولی رهیده و از جامه‌های ژنده و پابرهنگی و گرسنگی بیرون آمده با تاراج

اموال ایرانیان غرق ثروت و دولت شده بودند و همه دختران و پسران ایران را در اختیار داشتند تا هرچه دلشان بخواهد برسر آنها درآورند، وی را با صمیم قلبشان خدای خویش می دانستند، و عملاً هم به جای خدا می پرستیدند. آنها خدائی جز شاه اسماعیل را نمی شناختند. یک بازرگان ونیزی که با دیگر همکارانش همراه اردوی شاه اسماعیل به این سو و آن سو می رفته تا اموال غارت شده مردم ایران را با بهای دلخواهشان از قزلباشان بخرند و به اروپا بفرستند و با بهای مناسب بفروشند و از این راه ثروت‌های افسانه‌یی بیندوزند، در یادداشت‌هایش درباره عقیده ولی پرستانه قزلباشان چنین می نویسد:

نام خدا را مردم [یعنی قزلباشان] در سراسر ایران فراموش کرده و فقط نام اسماعیل را به خاطر سپرده‌اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب بر زمین افتد یا از اسب پیاده شود، خدای دیگری را جز شیخ [یعنی اسماعیل] به یاری نمی طلبد... مسلمانان می گویند: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ اما ایرانیان [یعنی قزلباشان] می گویند: لا اله الا الله، اسماعیل ولی الله.^۱

و یکی دیگر از همدریفان این بازرگان می نویسد که اسماعیل برای قزلباشان، هم خدا است هم پیامبر است و هم ولی امر و شیخ طریقت.^۲

۷. تصرف خراسان

زمانی که قزلباشان در ایران مشغول کشتار و تاراج و کشورگیری بودند سغد و خوارزم و خراسان و گرگان در دست یکی از امرای ازبک به نام محمدخان بود که لقب شاهبیک خان بر خود نهاده بود. قزلباشان چونکه نمی توانستند این لقب را درست تلفظ کنند او را شیبک خان نامیدند. سراسر

۱ - سفرنامه ونیزیان: ۳۸۶.

۲ - همان: ۳۲۳.

ایران شرقی (خراسان و زابلستان و سیستان و گرگان و خوارزم و سغد) به علاوه کابلستان نیز در دست سلطان حسین بای قرا بود که هرات را پایتخت خویش قرار داده بود. قلمرو او تا آخرین مرزهای تاجیکستان کنونی امتداد داشت. بای قرا در سال ۸۸۵ خ درگذشت، و دو پسرش مشترکاً جانشین او شدند؛ ولی برای حفظ کشور پدرشان جانشینان شایسته‌ئی نبودند. شیبکخان در سالهای ۸۷۹ و ۸۸۰ بر خوارزم و سغد دست یافت و فرغانه را نیز از بابر تیموری گرفت و طی سلسله لشکرکشیهای ناکام و کامیاب تا سال ۸۸۷ بلخ و مرو و هرات و نیشاپور و گرگان را از پسران بای قرا گرفت و دامنه متصرفاتش را به دامغان رسانده با متصرفان قزلباشان همسایه شد. او که خود را شاه ایران می‌نامید فضلا و دانشمندان فراری از قزلباشان را زیر چتر حمایت گرفت و برآن شد که به جنگ قزلباشان برخیزد و سلطه آنها را براندازد. او در نامه‌ئی که همراه یک هیأت از افرادش فرستاده بود به شاه اسماعیل اعلان جنگ داد؛ و متذکر شد که پس از تصرف سراسر ایران تا مکه و مدینه به پیش خواهد رفت. شاه اسماعیل به او پاسخ نوشت که هر که غلام علی نباشد سراسر جهان را بگیرد نیز جزو آدم حساب نمی‌شود. نوشته‌اند که وقتی هیأت شاه اسماعیل به نزد شیبیکخان رفتند، نخستین سخنی که شیبیکخان آغاز کرد آن بود که چرا مذهب نوینی آورده است و به اصحاب پیامبر دشنام می‌دهد؟ هیأت اعزامی شاه اسماعیل نیز به او گفتند که اگر او خراسان را رها کند شاه اسماعیل قلمرو او در ماوراءالنهر (سغد و خوارزم) را به رسمیت خواهد شناخت. شیبیکخان این هیأت را بدون پاسخ بازفرستاد و درنامه تند و تیزی که به شاه اسماعیل نوشت او را «اسماعیل داروغه» خطاب کرده، به او دستور داد که قصد زیارت مکه و مدینه را دارد و او باید جاده‌ها را امن بدارد و ترتیب خواربار لازم را برای کاروان او بدهد، و خودش نیز به دیدار او بشتابد. و افزود که اگر اسماعیل داروغه آماده فرمان‌بری نیست باید خود را برای جنگ آماده کند و جنگ‌گاه (محل جنگ) نیز خودش تعیین نماید. شاه اسماعیل به او پاسخ باز داد که پس از نوروز قصد زیارت

آرامگاه امام رضا را دارد و به مشهد خواهد آمد (مشهد در درون قلمرو شیبکخان بود). به عبارت دیگر، شاه اسماعیل پاسخ داد که محل جنگ من و تو در مشهد خواهد بود.

شیبکخان خود را برای لشکرکشی به درون ایران آماده کرد، و یک لشکر پیشتاز را نیز به درون ایران فرستاد، و این لشکر تا عمق کرمان پیش روی کرد. ولی درست هنگامی که او با سپاه گرانی آماده حرکت بود قائم سلطان - پادشاه مغول دشت قبچاق - به خوارزم لشکر کشید، و شیبکخان مجبور شد که به دفع این خطر بشتابد. وقتی او در تلاش عقب راندن قائم سلطان از خوارزم بود، قبایل هزاره در خراسان میانه (قبایلی که از نوعی تشیع اسماعیلی تعدیل شده پیروی می کردند) سر به شورش برداشتند، و شیبکخان مجبور شد که بخشی از نیروهایش را برای سرکوب هزاره ها گسیل کند. او از قائم سلطان شکست یافته به مرو عقب نشست و خوارزم به دست مغولان افتاد (سال ۸۸۹ خ). در جنگ با هزاره نیز به علت کوهستانی بودن سرزمین هزاره ها او تلفات سنگینی داد. این شکستها روحیه سربازان او را در هم شکست و از توانایی های نظامیش کاست. شاه اسماعیل که از شکستهای شیبکخان اطلاع یافته بود، پس از نوروز با تمامی قزلباشانش به قصد مشهد به راه افتاد. او پس از عبور از ری شهرهای دامغان و استرآباد را بر سر راهش گرفت و از آنجا راهی مشهد شد. مردم مشهد در آن زمان سنی حنفی بودند. از حضور جمعیت شیعه در مشهد هیچ گزارشی به دست داده نشده است. اما از تخریب و کشتار و تخریب قزلباشان در مشهد نیز خبری نداده اند. شاه اسماعیل به سرخس رفت و از آنجا یک لشکر پیشتاز را روانه مرو کرد، و خود با بقیه قزلباشان به دنبالشان روان شد. شیبکخان که تازه از جنگ شکست آمیز با هزاره ها به مرو برگشته بود با سپاه خسته و روحیه باخته در دژ مرو موضع گرفت، و مأمورانی را به سمرقند و بخارا فرستاده نیروی آن نواحی را به مدد فراخواند. او را قزلباشان در دژ مرو در محاصره گرفتند. او همه روزه سپاهیان را از دژ بیرون می فرستاد تا محاصره را در هم بشکند، و

مانع از آن شود که قزلباشان با نزدیک شدن به دیوارهای دژ در صدد فروافکندن دیوارها و رخنه به درون دژ برآیند. سران قزلباش چون دیدند که دستیابی بر دژ امکان پذیر نیست حیلۀ اندیشیدند تا شبیکخان را از دژ به زیر بکشند و نبرد را به فضای باز بکشانند. طبق این حیلۀ شاه اسماعیل به شبیکخان نامه نوشته به او پیشنهاد صلح داد و متذکر شد که چون در آذربایجان پیشامدهائی رخ داده است تصمیم دارد که به آذربایجان برگردد و جنگ با او را به وقت دیگری موکول کند. او به شبیکخان نوشت که تو خودت از ما خواسته بودی که جنگ گاه را تعیین کنیم؛ ما به خراسان آمدیم ولی تو از تو وعده را زیر پا نهادی. اکنون مشکلاتی در آذربایجان بروز یافته که ما را مجبور به بازگشت به آذربایجان کرده است؛ لذا محاصره را برداشته به آذربایجان می‌رویم.

شاه اسماعیل بدون آنکه منتظر پاسخ شبیکخان شود مرورا ظاهراً بقصد آذربایجان ترک کرد. بنا بر حیلۀ آنکه سران قزلباش اندیشیده بودند، یک دسته ۳۰۰ مردی از قزلباشان در نزدیکی مرو مستقر شدند و دستور یافتند که هرگاه شبیکخان از دژ بیرون شود و در صدد حمله به آنها برآید در برابرش پا به گریز نهند تا شبیکخان تعقیبشان کند. شاه اسماعیل و قزلباشانش مرورا را کرده دور شدند و در کنار روستائی به نام محمودآباد اردو زدند. به قزلباشانی که قرار بود از برابر شبیکخان بگریزند گفته شده بود که به محمودآباد بگریزند. گمان بر آن بود که شبیکخان آنها را تعقیب کند و در کنار محمودآباد به دام افتد.

نقشه سران قزلباش کارگرافتاد، و شبیکخان با یقین به آنکه شاه اسماعیل از جنگ با او ترسیده و عقب نشسته است، روز بعد از حرکت او از مرو بیرون آمد و گروهی از قزلباشان را در نزدیکی مرو یافت. اینها تا او را دیدند پا به فرار نهادند. او آنها را تعقیب کرد، ولی در محمودآباد خود را با شاه اسماعیل و قزلباشان مواجه دید. گرچه گروه اندکی با او بودند اما راهی جز جنگیدن برایش نمانده بود. او و یارانش با رشادت تمام قزلباشان را مورد حمله قرار

دادند، و در دور اول نبرد شمار بسیاری از آنها را به خاک هلاکت افکندند. شاه اسماعیل عادتش آن بود که وقتی جنگ آغاز می‌شد دور از میدان نبرد با دسته‌ئی از ندیمانش مشغول سرگرمی می‌شد. اینجا نیز شاه اسماعیل - به همان عادت - دورتر از عرصهٔ نبرد مشغول شکار بلدرچین بود. چون قزلباشان در آستانهٔ شکست قرار گرفتند سران قزلباش رفته او را از میدان بازی به میدان نبرد کشاندند تا حضورش به قزلباشان روحیه‌باخته قوت قلب ببخشد و آنها را مطمئن سازد که به امداد آسمانی به پیروزی خواهند رسید.

در دور دوم نبرد در نیروی شیبکخان شکست افتاد. شیبکخان پس از دادن چندین کشته با ۵۰۰ تن عقب‌نشسته به دره‌ئی در کوهستان پناه بردند. قزلباشان در این تنگنا بر سر شیبکخان ریختند. اما شیبکخان را خود یارانش در اینجا کشته بودند (نوشته‌اند که در آن تنگنا زیر دست و پای ازبکان خفه شده بود). بقیهٔ ازبکان به دست قزلباشان کشته شدند، و جسد شیبکخان را یافته سرش را بردند و برای شاه اسماعیل بردند. او دستور داد که برگردند و جسدش را نیز برایش بیاورند. سپس دستهای شیبکخان را از لاشه جدا کرده کناری نهاد، و شکمش را با شمشیرش دریده امعا و احشایش را بیرون آورد، آنگاه به قزلباشان «حکم ولایی» داد تا گوشت لاشهٔ شیبکخان را خام خام خوردند (آذرماه ۸۸۹خ).

مؤلف جهانگشای خاقان خوردن گوشت لاشهٔ شیبکخان توسط قزلباشان را از زبان یک شاهد عینی چنین نوشته است:

پادشاه کینه‌خواه سه ضربت از شمشیر خون‌ریز ذوالفقار آسا بر شکمش زدند، و دو دست او را قطع نمودند، و به لفظ گهربار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت اکل گوشت میتة (خوردن گوشت مردار) شیبکخان به مرتبه‌ئی رسید که صوفیان تیغها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را

به نحوی از یکدیگر ربودند که چرغانِ شکاری در حالِ گرسنگی آهو را بدان رغبت از یکدیگر برابیند.^۱

ثواب عظیم اجرای «حکم ولایی ولی امر مسلمین جهان» در خوردن گوشت مردار انسانی شیبکخان نزد قزلباشان چندان عظیم پنداشته می شد که امیر محمود خواندمیر می نویسد آنها بر سر دست یابی به پاره نئی از «گوشت خام و حرام با خاک و خون آغشته» از سر و کول یکدیگر بالا می رفتند، و چند تن از آنها زخمی شدند؛ و برخی که نتوانستند دست به لاشه برسانند و گوشتی از آن بپزند پاره گوشتی را از دیگری که توانسته بودند به لاشه دست یابند خریدند و خوردند:

به نوعی ازدحام هجوم شد که چند کس مجروح و زخمی گشتند، و جمعی که دورتر بودند یک لقمه گوشت او را از جمعی که نزدیکتر بودند به مبلغ کلی می خریدند و می خوردند.^۲

قزلباشان پس از این پیروزی به مرو حمله بردند. در مرو هنوز جماعت بزرگی از بومیان ایرانی تبار مانده بودند، و بخشی از جمعیت را هم را ترکان ازبک تشکیل می دادند که مخلوطی از ترکان اوغوز و مغول و تاتار بودند. قزلباشان مرو را گرفته سه روز خانه های مردم و بناهای تاریخی را سوزاندند و زنان و مردان را کشتار کردند و جوانان را مورد تجاوز جنسی قرار دادند. از آنجا که جمعیت پیشه ور و افزارمند و بازاری و مدرسان مدارس و امامان مساجد و علما و فقهای مرو عموماً از بومیان ایرانی تبار بودند، و ترکان مرو زندگی در چادرها در مرغزارهای پیرامون شهر را بر زندگی در شهر ترجیح می دادند، می توان پنداشت که عمده کشتگان مرو از ایرانیان بودند. از سرهای کشتگان مرو چندین کله مناره برپا گردید تا یادگار این فتح عظیم باشد که نصیب «شاه

۱- جهانگشای خاقان: ۳۸۰-۳۸۱.

۲- امیر محمود خواندمیر: ۷۱.

دین پناه» شده بود. شاه اسماعیل همچنین دستور داد کاسهٔ جمجمهٔ شیبکخان را پوست بر کنده پاک کردند و در ظرفی نگاه داشتند تا از آن جامی بسازند که او در آن باده بنوشد. شاه اسماعیل یک دست شیبکخان را برای «نصیرالدین محمد بابر» - که اخیراً کابل را برای خودش گرفته بود - فرستاد، و به او نوشت که شیبکخان دست تو را از سمرقند کوتاه کرد؛ اینک ما دست او را برای تو فرستادیم. و دست دیگرش را برای ارباب «امیر رستم روزافزون» - فرمانروای شیعهٔ زیدی مذهب مازندران - به دست یکی از قزلباشان غول پیکر به ساری فرستاد، و به او نوشت که تو نخواستی به اطاعت ما درآئی و دست به دامن شیبکخان شدی؛ «دست تو به دامن شیبکخان نرسید؛ اینک ما دست او را برای تو می فرستیم». پوست سر شیبکخان را نیز با کاه انباشتند و شاه اسماعیل آن را ضمن نامهٔ شامل شرح پیروزیهایش در خراسان به همراه یک هیأت دو نفره از سران قزلباش برای «بایزید دوم عثمانی» فرستاد.^۱ بقایای استخوانهای شیبکخان را در آتش سوزانده خاکسترش را زیر سم اسبان پراکندند.

پس از مرو نوبت هرات رسید. هرات پس از ویرانی زمان چنگیزخان دوباره جان گرفته بود، و در دوران تیموری حاکم نشین خراسان شده بود. سلطان ابوسعید تیموری و پس از او سلطان حسین بای قرا آن شهر را پایتخت قرار داده شکوه و جلالی به آن بخشیده بودند. هرات در آن زمان یکی از مراکز مهم فرهنگی ایران و پرجمعیت ترین شهر خراسان بود. در این شهر مدارس پررونقی دائر بود که علمای نامداری چون علامه تفتازانی در آنها تدریس می کردند، و دانشجویان بسیاری حتی از ماوراء النهر و هندوستان و عثمانی در آنها به تحصیل اشتغال داشتند. اهمیت فرهنگی هرات در آن زمان از اینجا

۱- جهانگشان خاقان: ۳۷۹-۳۸۳. عالم آرای عباسی: ۳۸. امیر محمود خواندمیر: ۷۲. حبیب السیر: ۳/ ۵۱۳. روضة الصفا: ۲۸. لب التواریخ: ۲۵۲. عالم آرای صفوی: ۳۲۲-۳۳۳.

معلوم می‌شود که بدانیم بزرگانی چون استاد بهزاد در آن شهر تحصیل کرده بودند و هم در آن شهر به تربیت هنرمندان و آفرینش هنری اشتغال داشتند. جامی - عارف نامدار ایران - از همین شهر بود و در همین شهر تحصیل کرده بود، و چندسالی پیش از این رخدادها در این شهر در گذشته بود. به علاوه یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران در هرات دائر بود که به همت امیر علی شیر نوائی - وزیر زیدی مذهب بای قرا - به شکوه رسیده بود، و دهمه‌هازار جلد کتاب در آن نگهداری می‌شد. هر چند که حاکمیت هرات در آن اواخر به دست ترکان زیدی مذهب افتاده بود، ولی عموم مردم هرات در آن زمان سنی و حنفی مذهب بودند؛ و چنانکه می‌دانیم، مذهب حنفی با مذهب زیدی نزدیکی بسیار داشته است. از اینکه کسی از اهالی هرات شیعه باشد هیچ خبری به دست داده نشده است. شاید خواننده این کتاب تعجب کند که اولین و آخرین ایرانی که پیش از صفویه در مرثیه امام حسین و شهیدان کربلا شعر سرود یک ملای شاعر سنی حنفی مذهب از مردم همین شهر به نام ملاحسین بود که مرثیه‌هایش را «روضه الشهداء» (یعنی بهشت شهیدان) نامید. «روضه خوانی» که با روی کار آمدن صفویه برای نخستین بار توسط تبرائیان و به تقلید از قزلباشان در ایران مرسوم شد، در آغازش خواندن مرثیه‌های همین کتاب «روضه» بود. عقیده همه سنیان ایران دربارهٔ اولاد پیامبر مثل ملاحسین بود؛ ولی قزلباشان و شاه اسماعیل با افسانه‌هایی که شنیده بودند می‌پنداشتند که سنیان دشمنان پیامبر و اهل بیت پیامبر و پیروان ابوبکر و عمر و یزیدند که دشمنان پیامبر و اسلام بوده‌اند.

یک گروه قزلباش زیر فرمان مردی به نام قلی جان از سردستگان تبرائی و یکی از نوکران نجم زرگر (امیر نجم) به هرات گسیل شدند. مردم هرات که جنایتهای قزلباشان در مرو را شنیده بودند راه چاره در آن دیدند که داوطلبانه تسلیم قزلباشان شوند شاید از تجاوز و کشتار بربهند. قلی جان پس از آنکه شهر را تحویل گرفت بر آن شد که کارهای شاه اسماعیل در هنگام تصرف تبریز را تکرار کند. ماه رمضان بود و مردم شهر روزه‌دار بودند. او فقها و علما و

کلانتران را به مسجد جامع فراخواند، سپس در مسجد به قاضی القضاة هرات دستور داد که شیعه شود و بر فراز منبر رفته تبرا کند و به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت فرستد و فتوا بدهد که سنی‌ها کافرند. فقیه بیچاره که نمی‌توانست چنین دستوری را اجابت کند در همانجا در کنار منبر به دست قزلباشان به قتل رسید (شکمش را دریدند و امعا و احشایش را به پای منبر ریختند). دومین فقیه‌ی که دستور یافت به فراز منبر رفته ابوبکر و عمر را دشنام دهد و فتوای کفر سنیان بدهد، حافظ زین‌الدین علی - مفتی اعظم هرات - بود. این فقیه نیز از اجرای فرمان قلی‌جان سر باز زد. قلی‌جان به دست خودش شکم وی را درید و امعا و احشایش را بیرون کشیده به میان مردم حاضر در مسجد افکند، سپس سرش را از تن جدا کرد. سومین کسی که به این سان کشته گردید کلانتر بزرگ هرات بود. پس از آن قلی‌جان به قزلباشان دستور داد که همه حاضران در مسجد را از خُرد و درشت کشتار کنند. جسدهای قاضی القضاة و حافظ زین‌الدین را با اجساد چندین تن دیگر از بزرگان و اعیان هرات در میدان شهر به آتش کشیدند. روزهای آینده بقایای بزرگان بازداشت و دربند کرده شدند تا شاه اسماعیل درباره آنها تصمیم بگیرد.^۱

شاه اسماعیل در آذرماه ۸۸۹خ (رمضان ۹۱۶هـ) وارد هرات شد و «حکم ولایی» برای کشتار و انهدام و تاراج صادر کرد. علامه تفتازانی که پیرمردی بالای هفتادساله و بزرگترین فقیه جهان اسلام در زمان خودش و مرجع مَسَلَم دینی ایران و ماوراءالنهر و ترکستان و سلطنتهای هندوستان و عثمانی بود که سلاطین هند و ترکستان و عثمانی در نامه‌هایشان او را «مولانا الاعظم» خطاب می‌کردند، در آن هنگام در حبس قلی‌جان بود. وقایع‌نگاران صفوی از او به‌عنوان بزرگترین فقیه زمانه و دارای تألیفات بسیار، و با صفت‌هایی همچون

۱- بنگر عالم‌آرای صفوی: ۳۴۶. جهانگشای خاقان: ۳۸۹. امیرمحمود خواندمیر:

«علامه عرصه عالم، ملاذ علمای بنی آدم، به غایت دین داری موصوف، به نهایت پرهیزکاری معروف، در علم تفسیر و فقه بی شبیه و بدیل، و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل» یاد کرده اند که «سی سال منصب شیخ الاسلامی» داشته و «در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت به جا می آورده» است.^۱ تألیفاتی از تفتازانی که در بیرون هرات در دست بوده و مانده است هنوز به عنوان منبع در جهان اسلام مورد استفاده است؛ و آن گونه می‌خواند نوشته است، «مُصَنَّفَاتِ شَرِيفِش در جمیع علوم تا آخر الزمان منسوخ نخواهد شد.»^۲

چنین شخصیتی را به دستور شاه اسماعیل، به علت آنکه «سنی متعصب بود» قزلباشان تکه پاره کردند تا - به نوشته مؤلفان صفوی - «رسم مبتدعه اهل ضلال» از جهان برافتد و «مذهب حق قزلباشی» عالمگیر شود. شاه اسماعیل دستور داد علامه تفتازانی را با دهان روزه دار آوردند؛ و به او حکم کرد که تبرا کند و دست از «مذهب باطل» بکشد. چون علامه حاضر نبود به فرمان جوانکی گردن نهد که به نظر او از اسلام بیگانه بود، شاه اسماعیل دستور داد وی را قطعه قطعه کردند. سپس پاره های جسدش را به آتش کشیدند و خاکسترش را در کوچه ها پراکندند تا لگدکوب عوام گردد. معلوم نیست که گوشت او را قزلباشان خوردند یا نه!

کشتار مردم و انهدام مساجد و مدارس و بناهای تاریخی در هرات چندین روز ادامه داشت، و چنان شد که هرات به یک مخروبه تبدیل گردید. مقابر بزرگانی که در هرات خفته بودند شکافته گردید و اجسادشان از گورها بر آورده شده به آتش کشیده شد. لاشه های خواجه های بزرگ هرات را نیز از گورها بر آورده پراکندند. مولانا نورالدین جامی (عارف بزرگ تاریخ ایران، متوفی

۱ - بنگر روضة الصفاى مى‌خواند: ۲۸۲ / ۷ . احسن التواریخ: ۱۲۴ .

۲ - روضة الصفاى مى‌خواند: ۵ / ۵۰۵ .

سال ۸۷۲خ) نیز از جمله بزرگانی بود که گورش را شکافتند و جسدش را بیرون کشیدند و به جرم سنی بودن به او تازیانه زدند و استخوانهایش را پراکندند. معلوم نیست که در آن روزهای ماه رمضان چه رفتارهایی از قزلباشان مست صادر شده بود که شاه اسماعیل دستور داد که کسی نباید شراب بنوشد؛ و حتی نوشته‌اند که چندتا از قزلباشان مست را سرنگون آویخت و به شمشیر زد.^۱ شاه اسماعیل چهار ماه در هرات ماند. در تمام این مدت زنان و دختران و پسران هرات مورد تعدی و تجاوز جنسی قزلباشان قرار می‌گرفتند، و اموالی که در خانه‌های زنده‌ماندگان هرات باقی مانده بود مصادره می‌شد. تنها دو شخصیت صاحب‌نام هرات از تیغ شاه اسماعیل رهیدند: یکی استاد بهزاد - هنرمند نگارگر نامدار تاریخ ایران -، و دیگر مردی به نام میر غیاث الدین از بقایای عربهای پارسی‌زبان شده خراسان که از شاگردان علامه تفتازانی بود و تا آن زمان در یکی از مدارس دینی هرات که به دستور شاه اسماعیل منهدم گردید تدریس فقه حنفی می‌کرد. هردوی اینها شیعه زیدی بودند. میر غیاث الدین نزد شاه اسماعیل ادعای سیادت کرد، و شاه اسماعیل وقتی دانست که شیعه است و تا کنون در نهایت مذلت در تقیه می‌زیسته است از او خوشش آمد. شاید دلیل زنده ماندن استاد بهزاد آن بوده که او را در حالتی مست دیده‌اند و یقین یافته‌اند که او شیعه صفوی است؛ شاید هم خود استاد بهزاد به نزد شاه اسماعیل رفته و به او گفته که من نیز شیعه و مرید تو هستم، باده هم می‌نوشم؛ و شاه اسماعیل او را مورد لطف قرار داده زنده گذاشت تا به خدمت خودش در بیاورد. کاسه سر شیبک‌خان را شاه اسماعیل به زرگران هراتی سپرد و به آنها دستور داد که از آن یک جام باده بسازند. این جام که موسوم به «کاسه جمجمه» شد از آن پس ندیم دائمی شاه اسماعیل بود، و او تا آخر عمرش در همه مجالس و محافل می‌گساریش باده در این جام می‌نوشید و یاد پیرویش بر

شاه نیرومند سنی را همواره زنده نگاه می‌داشت.

در خور یادآوری است که در خراسان، از زمان اموی به بعد به همهٔ عربها «سید» می‌گفتند (یعنی سرور) و به همهٔ ایرانیان «مولی» می‌گفتند (یعنی آزاد کردهٔ عربها). میر غیاث الدین از بقایای سادات (سیدهای) خراسان بود، و قزلباشان که شاه اسماعیل را «سیدِ اولادِ پیامبر» و از نوادگان علی می‌نامیدند این مرد را نیز از اولاد امام علی پنداشتند. در بلخ و هرات و برخی جاهای خراسان به عرب تبارها «خواجه» می‌گفتند که ترجمهٔ پارسی سید بود.

در اوائل سال ۸۹۰ شاه اسماعیل از هرات بیرون شده شکارکنان و غارتگران تا میهنه و فاریاب و بلخ در شرق خراسان پیش رفت، و در بلخ و دیگر شهرها کشتارها و تخریبها تکرار گردید. او سپس هرات و مرو را به عنوان تیول (ملک شخصی) به حسین بیک لکه شاملو بخشید، و بلخ و خراسان شرقی را به بیرام بیک قره‌مانی (تاتارِ اهل جنوب اناتولی) داد. او همچنین میر غیاث‌الدین را به ریاست دستگاه دینی خراسان منصوب کرد، و خراسان را به قصد ایران مرکزی ترک گفت تا بقایای آبادیهای ایران را که هنوز دستش به آن نرسیده بود به تاراج و تخریب بسپارد و دین حق را بگستراند.

از آنجا که نمونه‌های سیاهکاری قزلباشان در برخی از شهرها و آبادیهای ایران را بیان کرده‌ام نمی‌خواهم با بازگویی موارد دیگری که در بازگشت شاه اسماعیل از هرات تکرار شد خواننده را خسته و دل‌آزرده کنم.

شاه اسماعیل در اوایل فصل زمستان به قم رفت تا زمستان را در قم بگذراند. نوشته‌اند که او در قم بساط عیش و شراب گسترد، شبها به میگساری می‌نشست و روزها برای شکار بیرون می‌رفت. از هنرهای او و قزلباشانش در شکار در این روزها تمجیدها کرده‌اند و نوشته‌اند که از سرهای هزاران جانور که شکار کرده بود چندین مناره ساخت.^۱ شاه اسماعیل هرگاه به عللی فرصتی

۱ - غیاث‌الدین خواندمیر: ۵۳۰. احسن التواریخ: ۱۲۵.

برای کشتار انسانها نداشت به کشتار جانوران می پرداخت. بزمهای شراب شاه اسماعیل در قم حکایت از آن می کند که بزرگان قم نیز مثل قزلباشان اهل باده بوده اند. پیش از این از بزم باده شیعیان کاشان در باغ فین برای شاه اسماعیل نیز یاد کردیم که قاضی محمد نیز در آن شرکت داشت.

۸. جدایی ماوراء النهر (سغد و خوارزم) از ایران

به دنبال کشته شدن شیبکخان ازبک، ظهیرالدین بابر تیموری که در کابل مستقر بود به سغد لشکر کشید و سمرقند را متصرف شد. بابر پسر میرزا عمر شیخ از نوادگان تیمور بود. پدرش حاکمیت فرغانه را داشت و قلمروش سمرقند را دربر می گرفت. بابر مردی تحصیل کرده، پارسی زبان شده و عارف مشرب بوده، اشعار عرفانی می گفته، و برخی از سروده هایش را امیر علی شیر نوایی در «مجالس النفایس» آورده است. یکی از سروده هایش این است:

چون باده و جام را به هم پیوستی می دان به یقین که رندِ بالادستی
جام است شریعت، و حقیقت باده چون جام شکستی به یقین پیوستی

شیبکخان قلمرو بابر را در سال ۸۸۰ از او گرفت. بابر چندی سرگردان ماند، و چون دستگاه سلطنت فرزندان بای قرا را ازبکان در هم پیچیدند او به کابل رفته آن شهر را گرفته تشکیل سلطنت داد و در صدد بازگرفتن سغد (ماوراء النهر) برآمد، ولی ناکام ماند. چون شیبک خان کشته شد، در میان آشفته گی ازبکان او به سغد لشکر کشید و سمرقند و فرغانه را گرفت. عیدالله خان برادرزاده شیبکخان به جای عمویش نشست و با برخورداری از حمایت امرای ازبک در بهار ۸۹۱ به جنگ بابر شتافت. بابر چونکه با شاه اسماعیل دست دوستی داده بود در سمرقند چندان مقبولیت نیافت؛ زیرا شاه اسماعیل در خراسان چندان جنایت کرده بود که همه مردم خراسان از او نفرت داشتند؛ و بابر نیز به علت رابطه با شاه اسماعیل مورد نفرت واقع شد. او در جنگ با

عبیدالله خان شکست یافته به «حصار شادمان» (دژی در نزدیکی بلخ) پناه برد، و از آنجا دست به دامن حاکم قزلباش بلخ شد. حاکم بلخ مراتب را به شاه اسماعیل گزارش فرستاد. شاه اسماعیل که در آن هنگام در نواحی مرکزی ایران مشغول شکار و عشرت بود، یک لشکر قزلباش را به فرماندهی نائب السلطنه اش که اینک «امیر نجم ثانی» بود (و او را پائین تر خواهیم شناخت) به یاری او گسیل کرد و به حسین بیک لکه و بیرام بیک قره‌مانی دستور فرستاد که به امیر نجم پیوندند.

قزلباشان در تیرماه ۸۹۱ از جیحون گذشته دژ خراز در نزدیکی بخارا را در محاصره گرفتند. خراز از زمان اموی که به اشغال عرب درآمد بود عرب‌نشین بود و مردمش از عربهای پارسی‌زبان شده بودند. عرب‌تبارهای خراز نیز مثل دیگر عرب‌تبارهای خراسان و ماوراءالنهر صفت «سادات» را برای خودشان حفظ کرده بودند. بابر با سپاهش همراه قزلباشان بود، و امید داشت که ماوراءالنهر را قزلباشان برایش بگیرند. بابر با حاکم خراز مذاکره کرد و دژ بدون مقاومتی تسلیم او شد. قزلباشان در اینجا نیز عرف سیاسی و نظامی را زیر پا گذاشتند و بدون توجه به نظر بابر، حاکم را دستگیر کرده به جرم سنی بودن کشتند و بر افرادش که در قلعه بودند تیغ گشوده همه را کشتار کردند. آنها سپس قلعه قرشی در منطقه خراز را محاصره کردند و پس از مدتی گشودند. امیر نجم دستور کشتار همگانی مردم خراز را صادر کرد. بابر نزد او پادرمیانی کرد که جمعیت خراز رعایای اویند و او نمی‌تواند که بر رعایای خودش تیغ بگشاید، بلکه وظیفه دارد که از آنها حمایت کند. ولی نجم قزلباش که تشنه خون‌ریزی بود و نمی‌توانست هیچ انسان سنی را زنده ببیند به تقاضای او توجهی نکرد. چندتن از سران خراز به نزد میرغیاث‌الدین (صدر قزلباشان در خراسان) رفته گفتند: تواز سادات‌ای و ما نیز از سادات‌ایم؛ ما و تو هموزادگان یکدیگریم؛ برایمان نزد امیر نجم شفاعت کن تا از خونمان درگذرد. وقتی غیاث‌الدین با امیر نجم درباره این سیدها سخن گفت، امیر

نجم پاسخ داد که مگر می‌شود که یک نفر شیعه نباشد و ادعای سیادت کند؟ سنیان همه‌شان دشمن اولاد پیامبرند، و اینها که می‌گویند سیدند دروغ می‌گویند. چون غیاث‌الدین اصرار ورزید که اینها را همه‌کس می‌شناسند و می‌دانند که سادات اولاد پیامبرند و نزد مردم احترام دارند، امیر نجم به او گفت: «ما سید سنی را سید نمی‌دانیم.» قزلباشان در خراز پانزده هزار تن را «بازن و فرزندان از صغیر و کبیر به قتل رساندند». کشتگان خاندانهای مدعی سیادت «قریب چهارصد سید و سیدزاده» بودند. جمعی به مسجدها پناه برده بودند. قزلباشان مسجدها را بر سر آنها به آتش کشیدند و همه را نابود کردند.^۱

جنایت‌هایی که قزلباشان در خراز کردند بابر را از درخواست حمایت پشیمان کرد و برآن داشت که از ادامه پیشرویهای قزلباشان در ماوراءالنهر جلوگیری کند. چون امیر نجم قصد پیشروی به سوی غجدوان داشت، بابر به او گفت که زمستان در پیش است و نبرد در زمستان در این بیابانها به صلاح نیست، و بهتر است که فعلاً به همین اندازه که فتح کرده‌ایم بسنده نمائیم. امیر نجم - که پیش از آن گفته بود «به سمرقند خواهم رفت، سمرقند را ویران خواهم کرد و در جای خانه‌هایش خربزه خواهم کاشت» - به نصایح بابر توجه ننمود، و به غجدوان رفته دژ غجدوان را در محاصره گرفت. غجدوان با همه توانش در برابر قزلباشان پایداری ورزید و از عبیدالله خان یاوری خواست. عبیدالله خان به زودی به غجدوان رسید. در این میان، بابر که از جنایت‌های قزلباشان به ستوه آمده بود سپاهش را برداشته امیر نجم را رها کرد و رفت. میرغیاث‌الدین نیز که اکنون متوجه شده بود که مذهب قزلباشان نه شیعه بلکه یک مذهب خاص است، و از کشتار سادات خراز و قرشی نیز ناراضی و از همکاری با دستگاه قزلباشان پشیمان بود قزلباشان را رها کرده به بابر پیوست. قزلباشان به سختی

۱- عالم آرای صفوی: ۳۷۱-۳۷۲. جهاننگشای خاقان: ۴۳۰-۴۳۲. امیرمحمود خواندمیر: ۷۷-۷۸. احسن التواریخ: ۱۳۱.

شکست یافتند؛ حسین بیک لَهِ با گروهی از قزلباشان به هرات گریختند؛ بایرام بیک کشته شد؛ امیر نجم دستگیر شد، و عیدالله دستور داد سرش را بریدند. رسم قزلباشان که از بیابانها با خود آورده بودند چمن بود که به هر جا می‌کوچیدند اموالشان را نیز همواره داشتند، و معمولاً کاروان‌وار می‌رفتند نه لشکروار. هیچ گروهی از آنها هنوز هیچ شهری از شهرهای ایران را برای نشیمن دایمی انتخاب نکرده بودند بلکه زندگی متنقل داشتند. آنها تا به غجدوان رسیده باشند، بر سر راهشان اموال بسیاری نیز از ایرانیان خراسان تاراج کرده بودند که شامل زر و زیورها و اموال گرانبها بود. همه این اموال به دست ازبکان افتاد. چنانکه بعدها یکی از قزلباشان گفته است:

غنیمت بیرون از حد و حساب و شمار از اسبانِ راهوار و شترانِ باردار و ظروف زرین و اوانی نقره و طلا به دست افتاد (یعنی به دست ازبکان افتاد)؛ و ازبکان بی سر و پا همه توانگر شدند.^۱

عیدالله خان به دنبال این پیروزی بر بلخ و سراسر خراسان دست یافت، و گروهی از ازبکان را به قصد تصرف هرات گسیل کرد. حسین بیک لَهِ و قزلباشان پیش از آنکه سپاهیان عیدالله به هرات رسیده باشند از هرات گریختند و از راه بیابانهای سیستان و طبرستان راهی ایران مرکزی شدند و در یکی از شکارگاههای اطراف اسپهان به اردوی شاه اسماعیل پیوستند تا خبر شکست بزرگ قزلباشان را به او برسانند. عیدالله خان در میان سرور و شادی مردم هرات وارد آن شهر شد. مردم هرات تبرائیان بزهکار را مورد تعقیب قرار دادند و بر هر که دست یافتند کشتند. عیدالله خان که خودش را شاه ایران می‌دانست، به شکرانه این پیروزی راهی مشهد و زیارت امام رضا شد، و در جوار بارگاه امام رضا تاج شاهی را بر سر نهاد (آذرماه ۸۹۱).

چون زمستان سپری شد، شاه اسماعیل قزلباشانش را برای حرکت به

خراسان آماده کرد. او ابتدا مراسم جشن بهار را برپا داشت و چندروزی را به عیش و عشرت گذراند، و قزلباشانش از دختران و پسران اسیرشده ایرانی کام دل ستانند و به شکرانه پیروزیها و نعمتهائی که خدایشان به آنها داده بود باده‌ها نوشیدند؛ آنگاه به قصد خراسان حرکت کردند. عبيدالله خان در مشهد بود، زیرا مشهد را پایتخت خویش کرده بود تا سلطنتش را به امام رضا متبرک کند. از آنجا که بخش اعظم نیروهایش در هرات و مرو بودند، وقتی قزلباشان به مشهد رسیدند او مشهد را رها کرده به ماوراءالنهر برگشت. قزلباشان وارد مشهد شدند و مردم مشهد را به خاطر آنکه از عبيدالله هواداری نموده بودند مورد انتقام قرار دادند و هزاران تن را از دم تیغ گذراندند.

شاه اسماعیل سپس به قصد هرات به راه افتاد و سپاه ازبک را در کنار هرات شکست داده برآن شهر دست یافت. او به انتقام خون تیرائیان که به دست مردم هرات کشته شده بودند دست به کشتار گشود و بخش اعظم مردم شهر را که در دور قبلی از تیغ قزلباشان رهیده بودند کشتار کرد، و هزاران خانه را که هنوز برپا بود در آتش سوزاند، و مزارع و باغستانهای روستاهای اطراف هرات را به آتش کشید تا بقایای مردم در قحطی تلف شوند.

پس از تخریب هرات به بادغیس (اکنون در شمال میانی افغانستان) رفت؛ و چونکه مردم بادغیس مثل مردم هرات تیرائیان را کشتار کرده بودند شاه اسماعیل دستور کشتار همگانی مردم بادغیس داد، و هزاران تن کشتار شدند. او سپس یکچند در نواحی مختلف خراسان به کشتار و تخریب ادامه داد تا انتقام خون بایرام بیگ و امیر نجم را از سنیانی که از عبيدالله خان هواداری نموده بودند گرفته باشد.

پس از آنکه از کشتارها و تاراجها و تخریبها فراغت یافت و کینه‌اش فروکش کرد، هرات و مرو را به زینل بیگ شاملو (قزلباش اهل جنوب اناتولی) و بلخ و میهنه و فاریاب را به دیوسلطان روملو (قزلباش اهل اناتولی) بخشید، و خود با قزلباشان به سوی ایران مرکزی برگشت.

پس از این قضایا سراسر خوارزم و سغد و فرغانه و بخشی از سرزمین پارت و گرگان، در دست عبیدالله خان ماند. عبیدالله خان تا زنده بود خودش را شاه ایران می‌نامید و از تلاش برای بیرون کشیدن بقیه ایران از دست قزلباشان دست نکشید. او در ترویج فرهنگ و زبان ایرانی کوشید. او در ادبیات پارسی تحصیلات عالی داشت و به پارسی شعر می‌سرود، و در شعرهایش علاقه به ایران و ایرانی را ابراز می‌داشت. او در یکی از غزلهایش تصریح می‌کند که کشوری که در دست او است به مثابه جسمی است که جانش - یعنی ایران مرکزی - از آن جدا شده است:

بازِ جانم هوس ملک خراسان دارد تن بی‌جان شده من هوس جان دارد
روح بخش است شمالش چو دم روح الله مگر او نیز هوای پل مالان دارد^۱

شماری از فقها و ادبا و بزرگان سرزمینهای درونی ایران که از تیغ قزلباشان رهیده به خراسان و سغد گریخته بودند مورد حمایت عبیدالله خان قرار گرفتند. نامدارترین اینها فضل الله روزبهان خنجی است که کتاب معروف «سلوک الملوك» در فقه سیاسی، و «مهمان نامه بخارا» را برای عبیدالله خان به زبان پارسی به رشته تحریر درآورد. کتاب سلوک الملوك که از منابع بسیار با اهمیت در نظریه سیاسی اسلام است را او به عبیدالله خان تدریس می‌کرد؛ یعنی عبیدالله خان در همین زمان که پادشاه بود نزد فضل الله روزبهان فقه سیاسی و ادبیات پارسی می‌آموخت. داستان تلاشهای عبیدالله خان - که خودش را پادشاه حقیقی ایران می‌نامید - برای آزادسازی ایران از دست قزلباشان داستان درازی است. وقایع این جنگها را تاریخ‌نگاران صفوی با عنوان جنگهای ازبکان با شاه اسماعیل و شاه تهماسب به تفصیل آورده‌اند.

یک نسلی پس از عبیدالله خان، نفرتی که از تشیع صفوی در میان ترکان

ماوراءالنهر ایجاد شد به احساس نفرت از دولت ایران تبدیل گردید و ترکان خوارزم و سغد در طی دونسل بعد زبان و ادب پارسی را کنار نهاده پیوندهای تاریخی با ایران را برای همیشه از خاطر زدودند. از آن پس تنها رابطهٔ اینها با ایران رابطهٔ خصمانه و مبتنی بر نفرت از مذهب قزلباشان (مذهب رسمی کشور ایران) بود. به این ترتیب سغد و خوارزم که روزگاری زایشگاه و پرورشگاه و تبلیغ‌گاه زرتشت بود، و روزگار دیگری جایگاه امیران سامانی و خانهٔ رودکی و بوعلی سینا و فارابی و خوارزمی و دیگر تاریخ‌سازان ایران بود، به سبب جنون مذهبی شاه اسماعیل برای همیشه از دامن ایران بریده گردید تا در آینده ضدیت با قزلباشان به ضدیت با فرهنگ و زبان ایرانی تبدیل گردد و ایرانیان منطقه مجبور شوند که پس از هزاران سال زیستن در بوم خودشان خویشتن را همرنگ ترکان نشان داده ترک‌زبان شوند.

دیگر در این سرزمینهای تُرک‌شده بازشناسی بومیان ایرانی از ترکان ناممکن است، و همگی شان به ترک بودن افتخار می‌کنند، و کسی از این ترک‌شدگان به یاد نمی‌آورد که ایرانی بوده است. شخصیت‌های بزرگ تاریخ ایران در این سرزمینها را نیز ترکان برای خودشان مصادره کرده‌اند؛ و بوعلی سینا و سامانیان و خوارزمی و دهمای ایرانی نامدار تاریخ را از خودشان و ترک معرفی می‌کنند. در میان شخصیت‌های بزرگ تاریخی منطقه فقط زرتشت را تا کنون به خودشان منتسب نکرده‌اند. ترکان سرزمینهای اران و شروان که سرزمینشان را ترکان قاجاری به روسیه دادند نیز به همین گونه بزرگان تاریخ ایران در منطقهٔ خودشان را برای خودشان مصادره کرده‌اند و ترک می‌نامند، و حتی نظامی گنجوی که آن‌همه در سروده‌هایش تحقیر ترکان دیده می‌شود و کمتر جائی در سروده‌های او نام ترک بدون صفت تاراجگری و کوچ‌گری آمده است، را نیز ترک می‌دانند. درست به همین گونه ترکان کشور ترکیه مولوی را چونکه در شهر آریایی ترک‌نشین شدهٔ قونیه (درستش: کونیه) زیسته و در همان قونیه در گذشته و مدفون شده است را ترک می‌نامند. شاید اگر فردوسی و خیام

و عطار و سعدی و حافظ و جامی نیز از مردم سرزمینهای بودند که بعدها ترک نشین شدند امروز ترکان ادعا می کردند که اینان ترک بوده اند و به زبان پارسی سروده اند.